
بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۷۸۸۳۱
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۹۹۷۱
۹۹۷۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۹۷۱
۹۹۷۱


کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۹۷۱



هو اللطيف الخبير

بسم الله الرحمن الرحیم

عنایت نامه بنام غازانیخان

واحد احد لطیف ای علام   ط   ابن عبد اللطیف طاهر نام

عالم الغیب جز تو دیگر نیست   ع   پیش تو خفیه و پدید یکیست

ذکر این مجرم فقیر حقیر   و   سر بسر جرم واله و تقصیر

تو کریم و رحیم و رحمانی   ق   اکرم الاکرمین و منانی

شکر جرم ما بحق رسول   م   دعوتم را بفضل خویش قبول

رو مکن واهبا سوال مرا   ه   تو همه دانی قال و حال مرا

از نمی گفت داعی ما را   ا   از فضول است عرض مرا

از نمیگفتم تو مقصدم دانی   ا   نانوشتم حروف و میخوانی

باری زین بند غم رهایی ده   ب   ظلمتم برده روشنایی ده

حق سیاست کرم هر حال   ح   باطل است این غریق بحر ملال

قادرا

٢

قادرا قدرت تمام تراست   ق   وه سزاوار حمد نه اکنه مراست

نیز کم توای سمیع و بصیر   غ   با خطا نیست جز خطا تدبیر

[illegible] باری تو بر جهان عالم   ا   هیچکس تو جز ترا که عالم

زیر دست و غریب و مسکینم   ه   مضطرب حال و عجز تسکینم

ار رو خویش و عزیز و دوست تمام   ی   برد لم سرگشته ای علام

بدر نیست شور و فریادم   د   جا بهم نیست جز خدا دادم

یک نظر کن بجانب ما بین   ی   لطف کن ای اله یوم الدین

نیست جز تو خدای عز و جل   ن   که کند مشکلات ما را حل

محرم راز جان نواز توئی   م   مرهم سوز دل گداز توئی

تنگ موری که زیر هفت زمین   ل   باشد اندر امور خویش غمین

گر بکار سو بسو بده   ک   سمعت آواز های وی شنوه

ان بصیری تو در دل شب تار   ا   در ته بحرهای سبع بحار

[illegible] هر قطره را جدا نگری   ن   ذره ذره ز کوه و کان شمری

در [illegible] زمین و نه افلاک   د   ور سمک هر چه هست تا بسماک

راز موجود و مقصد معدوم   ه   هست یکسر بعلم تو معلوم

فرق پنهان و آشکارت نیست   ف   ظاهر و باطنت تمام یکیست

لب بیم [illegible] ای علام   ل   وا [illegible] هر یک [illegible] تمام

ای خدا که میان کارم | ث | من ز کردار خویش بیزارم
کن کرم ده مهم مقصودم | ث | پیش تو هر زمین جبین کوبم
نسبت احتیاج عرض مرا | ن | نامه شد ختم و گشت جانم شاد
ای اثیر کبیر عالم گیر | ا | صاحب عقل و رای بر تدبیر
دل طاهر بلطف بر بودی | د | که قدم رنجه بفرمودی
از دعای تو نیستم خالی | ا | زان زبان در غمی و خوشی
مهر تو هم اگر بود شاید | م | که محبت جز این بفرماید
یک زبان و دلم ز بن کم نام | ی | عرض کرده دعا و گفت سلام
نام پاک توای خجسته صفات | ن | تاج سر کرده بر همه ابیات

دعوتم با نجی غازی دین
ملک اندر فلک کنار امین
غازی الدین خان فیروز جنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

عنایت نامه بنام برخوردار خان

شکر وهاب اکرم کارساز | ش | کوست رزاق و رحیم بی نیاز
از دل و جان و زبان بهر کل حال | ا | گوید این شهر زره ذره مثال
بر درود صلوات کان عالم بگفت | ه | با کنون گویند یا خواهند گفت
آن عدد در هر دم از طاهر هزار | ا | باد بر روح رسول حق نثار

عم الهی

شد اکنون مسکنم نوک قلم | ع | تا نگارم نامهٔ مشکین رقم
ظاهر آرم راز مکنون نهان | ظ | سر بسر در پیش برخوردار خان
می نویسم رقعه با صد تمیز | ام | پیش آن یار وفادار عزیز
رفع تکلیفات رسمی میکنم | ـ | دم ز تسلیم و دعایت میزنم
آنکه بودی کوی نیکی از جهان | ا | بر غریبان مشفقی و مهربان
وی بر ما یک بر هدی هنوا | د | آمد از سوی تو چون مرغ از هوا
عزم دیدار من مسکین نمود | ع | نامه فرحت فزایی بر گشود
اندر آن نامه نظر انداختم | ا | مهر برخوردار خان بشناختم
یک سر اندر لفظ وی که هم عبور | ی | یافت جان و دل سرور و دین نور
نعتش چون بوی گل کرد و دماغ | م | گشت از آن گل تن تمامی تازه باغ
اندران فرمه بودی از کرم | ا | تا کنم وجه معاش خود رقم
روزی در کار و اسباب ضرور | ـ | کان بود تسکین نفس ناصبور
سیم و یومیه و یا نقد و کر | س | کان بود لابد با بنای بشر
این دو یکی کر بود وز کار دگار | ا | بد ارث رت کان علاقه نگار
نیک کارا تر و بار ایهم بان | ن | بشنو اکنون پاسخ این بیان
گر من اندم از درم کم ابا | ک | تو کرم بگذاشتی صد مرحبا
وین فقیر از بود یکی تا ضعف حال | و | غیر حق از کس نمی کرم سوال

که کار ماست رزاق کریم ک رزاق ما از فقر و فاقه نیست بیم
همچنین تا وی و ما نیز هم ه بدر تا در شب رب نیز هم
مال واطلاق خاصش شاه کامل م بی طلب میداد ما را رایگان
از زکس هدیه نمیکردم قبول ا گشته از آن کس زر و دیگر مال
روزی و یومیه و ادرار بود ب قریه و ده و زمین بسیار بود
آن دستگه رفت آن احوال رفت ا آن تمامی مال مالا مال رفت
دل بر آن فانی نبوده چون مرا د چون ترا دادم همیش نوای ماجرا
این زمان هم نیست با نهار کار ا زانکه نی از بست این تقوی شعار
نیست والله این فقیر را زیان ع کابرو ریزد پی یک پاره نان
یار استغنای آن عهد عظیم ی این دل فرسوده را سازد دو نیم
صبر و تقوی و توکل چون و هم ص بعد پیری سازی این کنده شکم
اینکه در یارا بولی به گشت ا نی به بل حرص و طمع افزوده است
دور آخر پیر سید و عمر کاست د شوق عشق و ذوق بزمهای کجاست
قید دل کرده ز اهل بیت و عیال ق فکر این و آن که آن گشته تکال
بر غم کودکان و دختران ب گرچه سازد که گهی جانم گران
دل قوی دارم که الله را زقست د ضامن رزق مسبب صادق است
اولین حرف سر هر بیت بگیر ا زان بهم بستنی کن ای ماهر ضمیر

نام آن

نام آن شاه و نیاز ما تمام ن سر بسر زان بیت برکش و السلام

شاه اعظم را دعای بی‌پایان
گر که نالد داعی صادق بدان

بسم الله الرحمن الرحیم

عنایت نامه بنام اعظم شاه پادشاه

یا رب زبهر نان مردان کسی مباد | برخوان این و آن منشان چون مگس مباد
از تنگ ان ریگ کم ده چهار ره | کز هر دو کون بس به اندیشت رس مباد
ای همچو نام خویش بپاشی بهر دو کون | تحقیق دان که نیست بدنیا هوس مباد
ماه ابروی فقیر من دل شده مریز | زین عزتی که میدهی فریاد رس مباد
بهر خدا امتحان که تو سلطان اعظمی | ما تارک دو کونم و الله بس مباد
کس خاک تیره را بمحی کردن بنی برد | زین بیش در جواب تو بانید نفس مباد
عذر مرا بپذیر و رحم کن مرا بلطف | بشمار خوار تر ز خسیسان خس مباد
تو استخوان بریز و بنگ فلک بس هجوم | منت چه کنی و فرستی فرس مباد
نی زاهد و نی عابد و نی مرشدم بهر | مسکین صد انهر و مرنجان عبس مباد
روز رزو [illegible] اگر کاره آشناه | اکنون طمع ما نه زکسی بکس مباد
مقصود ما ان تو چو دعا است نی [illegible] | پس حرز دعای تست زبان چون جرس مباد
طاهر دعای خیر تو وارد زبان بود | زان لا جرم شده است دعا بد ترس مباد

بسم الله الرحمن الرحيم

عنایت نامه بنام سیدی مسعود خان

حق تعالی سال و ماه و روز و شب بادا ای اثیر   حافظ اموال و اولاد و تن و جان شما

ای کرمهای قدیم و لطفهای بی پایان شنو   التماس این فقیر عاجز احسان شما

کز خطا کاری تیرس گاه گاه پر نور آمده   سوی این داعی غلامی از غلامان شما

از زبان حال می نالید که ای آل رسول   در چنین روز جزا دستم بدامان شما

زان سبب تصدیع میدادم و گفتم ای امیر   وین چنین صد بنده بد کیش قربان شما

حاشیش از توبیخ تو با مجلسم آمده   وا گذارید یا بدالله جست فرمان شما

چو تو کریم را نه زیبد انکه وبا هر گذار   زانکه حالش پروریده از زله خوان شما

مهر تو ابرست و قهر تو برق مانند کوه   پرتوی جوید بجان زان برق و باران شما

بهر بابا عیب و عار و ننگ باشد اگر   خورده نان شما افتد بزندان شما

گر گناهش عفو سازی بهر بابا تو عجب   زانکه خود را بشمرد طاهر ز اخوان شما

گر به بخشی جرم پس سرور نه بخشی حکم تست   لیک طاهر منتظر بر روی خندان شما

با نکوکاران نکوی کار مسعود این بود   با خطا کاران عطاکاری بود شان شما

طالعت چون طلعتت اندر جهان مسعود باد   عالمی با ها هوا خواه و ثنا خوان شما

بسم الله الرحمن الرحيم

عنایت نامه بنام سیدی مسعود خان

[illegible]

٥

فتح و نصر و لطف حق بادا نگهدار شما   جنبش عرش هر کجا بادا مدد کار شما

لطف کن بشنو حدیث طاهر از [illegible]   کالتماس والله از الطاف بسیار شما

[illegible] شد او سی آمد برای [illegible]   مرهمی سنگین دل [illegible] ز انفاس شما

گفت چون [illegible] قادم خوار اندر خارزار   چون برون آمد ز گلزار و بهار شما

هر کسی مرهم بگوید کس بگوید زنده باش   زنده کی ماند کسی کو رد شد از دار شما

[illegible] سوگند اگر این بار بخشی جرم من   نا درم باز دگر تقصیر در کار شما

گر گناه دی به بخشی از ارم [illegible]   طبع طاهر شکر کس شهد گفتار شما

بسم الله الرحمن الرحيم

عنایت نامه بنام محمد [illegible] خان

چه طاهر زهر ان [illegible]   ج   که کس [illegible] از [illegible] حکم

وجود [illegible] دل کی نماید   د   نه مرغ دل در ان شهر [illegible]

طریق [illegible] عمده بر گیر   ط   که اندر پا مولی مهری و میر

اگر [illegible] کل جنبش و [illegible]   ا   بکی جز شکر آن خلاق باری

[illegible] مقصود [illegible]   ه   [illegible] زین

رسول الله [illegible] یا از   س   دلیل [illegible] بدر

گرت [illegible] دوست خواهی   ک   بیاید با محمد [illegible]

[illegible] خواهی [illegible]   و   [illegible] از بهر [illegible]

هر آنکو بعد و صلوات خواند ه بجنت بی علاوه حوران ستاند

رسول حق برو خوشحال باشد ب رخش چون آشنا دیده باشد

تو اکنون ناظما بی ساز هر از ت درود مصطفی ورد زبان ساز

سر بر باد دل را تاج پندار س شب تاریک دل را سراج پندار

لکوک اندر لکوک و بحد و حصر ل درود حق بباد بر پیمبر

یک اکنون نامه عنبر شمامه ی نویسم بر همین تقطیع چامه

مداد از امه عنبر بر آرم م حروف از خامه مشکین نگارم

نکو از نکهت مکتوب ولکن م معطر تر نگردد نبت و جان

پدید آید همی نامم اندر اشعار ی بدین سحر حلال و نغز گفتار

سوی یاری که از بس مهربانست س زبان و آن زبان بی زبانست

فریدون کیش برفرق فقیرست ف زپا افتادگان را دستگیرست

توانا مهربان و کند وارست ت ضعیفان را برافت یار است

مسا کین را درش ملجا نماید م فقیر ار شب در آید در گشاید

حلیم و مشفق است و دل نواز است ح بنور علم و دین دانای راز است

مهم و بسته کاران را کلید است م خدا از رحمت خویش آفریدست

درم بخشد اگر دروستش آید د بوقت داستانش هیچ نماید

محیط علم و کان جود هر دو م نماید از دل و دستش سر درود

طرب اندر دل مسکین در آید ط بدو کز لب یک نکته گشاید

تبسمش لبریز ایاغ انگبین است ل دو صبح و دو هور تابان مه جبین است

بهر شایسته کاری گوی بربود ب زهر دانا که اندر بحر و بر بود

خدا توفیق از نیکیش بخشا خ بهر یک انجمن بر وی بجشا

الهی عمرش در جهان دار ا ز نیکو ذات کوشش نهان دار

نگهدارش ز آفات درستیکی ن بکش بیرون ز دلگیری و تنگی

روا کن مطلب و مقصد جان ده ب به بخشش عمر و ایمان و امان ده

الا یا مستغنی عاجز نوازا ا برافت کار ساز ما یک بارا

دو روزین نسخه را کرده تکسیر د بحکم تو فرستادم فرا کبیر

عجب تاثیرها در وی نهانست ع بشرح آن نه مقدور زبانست

ازان یک در محبت بر فزاید ا دوم در فتح و نصرت در گشاید

گران نام عزیز دل ربا را ک پی تعظیم نوشتم در اینجا

فراز فرق بر بستیم ولی بین ف که بر یک حرف وی با جیب آئین

تو باری بعد در بابت زبانهوش ت تو جو این یاکن فواید فراموش

چو طاهر گوهر تسلیم می سفت

محمد مطلب خان را دعا گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

غایت نامه بنام محمد قاسم

معطی حقیقی که مرا جان و تن داد **م** ما را رسل شهادت ز سقر امن و امان داد
حقا که کشیده ز عدم سوی وجودم **ح** وحدت و دو را سر و تن روح روان داد
محراب بستم ابروی ز چشم بر چشم که **م** دو گوش شنوا داده و چشم نگران داد
در چشم اندر صدف کله نهاده **د** دردی و درک معرفت خود چو جان داد
قادر که چنین شکل ز یک رشحه کشیده **ق** دو رشته دندان [illegible] بیان داد
این قفل دهان بسته بصد ارقم و حکمت **ا** دروازه دهن که در او کس [illegible] داد
سد بسته ز زجر و خول همه اغیار **س** زان لاجرم این نافه محکم ز زبان داد
منجنیق غضب توپ ستم ملک خانش برکس **م** در قبضه قدر وار نکوکار ازان داد
رو تا کند این لشکر و سواس خناس **س** هم نفس [illegible] که ز همت بسران داد
آن دولت سرمد که گداه و سری [illegible] **ا** انعام ابد که بجوانان بجوان داد
[illegible] که در روی بقا [illegible] **د** چون جبهه [illegible] خود سکان داد
عهدی که ببستند بحق روز الست **ع** هر کس که بر اقسط [illegible] بجان داد
ونکس که بدل [illegible] سخنی [illegible] **ا** او [illegible] ز غضب در شرر نار مکان داد
بر بوی رجا زنده و از ترس بر نیم **ب** طاهر [illegible] امید خان خوف [illegible] داد
رضی شدم [illegible] لا تقنطوا [illegible] **س** المنة لله که گذشته بضمان داد
سر که قدم طاهر و بیهوده ره دین **س** از صدق و یقین [illegible] ذره [illegible] داد

سر بسر بسته باک آنکه بده ، وقت خیرات دل ز غصه و کین
همه بر کنند باک ساز نخست ، دل ز الا پس عداوت و کین
پس تو ای پاک دست [illegible] باز ، دو برادر [illegible] بروز و [illegible]
[illegible] زنند ، زخمه بر دهد چون سرود طنین
[illegible] بس تو تمام ، کار و بار تو راست کار و آئین
هر چه در تخت [illegible] نقش ، جامه و نقد و باغ و کشت زمین
هر که آید بده رضا که کند ، رضا جزا است خلد برین
وای بر تو باین و آن [illegible] ، داده و دین [illegible] بکین
دست [illegible] بنده و بده ، دل بداده داده شادان [illegible]
قلم [illegible] ، میکنم [illegible] تلقین
تو چو دانی که نظم من [illegible] ، ساز بر خاتم [illegible] نگین
تو رضا داده [illegible] ، نظم [illegible] تو بهینا [illegible] این
دل طاهر [illegible] ، [illegible] فضل او است نجم الدین

ترکیب نسخه شمس

هر که از حق سوی ثروت ره نمود ، صد در دولت بروی وی گشود
صد هزاران خواسته بخواست [illegible] ، [illegible] بر بیت [illegible] گفت
سعد اکبر سوی وی [illegible] نظر ، جان بد خواه [illegible] خطر

مال و اسباب و نعم بی‌شمار ٭ تا بد از فضل کریم کردگار
خاک و سیم و زر دلا یکسان شود ٭ خانه‌اش پر سیم و زر آنگاه شود
بلکه گردد کیمیای اکسیر دان ٭ چشمها را تو تماشا کن همان
طالب زر زان سگ مردارخوار ٭ طالب حق باش و سیم و زر گذار
همان نخستین خویش را اکسیر ساز ٭ یعنی از دنیا و دون شو بی‌نیاز
پای دار اندر ره طاهر پایدار ٭ تا شوی در هر دو عالم رستگار
ور نداری صبر فقر و مدبری ٭ خواهی از بستان دنیا بر خوری
از من این ترکیب را گوش دار ٭ گوش کن خواهی هم رفیق هوشیار
ور سویدای دل بخیل بجان ٭ می‌نویسم این حکمتم را ترجمان
چون بها بر کسوت کسوت شود ٭ سه درم سنجش زمیق تا حل شود
در سفال دشمن نارش بکن ٭ که سرش را در گله ضد کهن
زیر برخی اندران بای نگون ٭ بعد ازان سوزش بده بالای فزون
تجربه کردیم او زان کوه ٭ کشتن بده بر هفت شکل دست گوه
اندرین تجربه بکن مردانها ٭ همچنین ده مرتبه گوییم ترا
تا تمامی ظلمتش زایل شود ٭ سرسپر سوی ضیاها مایل شود
هشت درم وز دو دل رسغد باز ٭ اندکی در هاون جو کوب ساز
نف با شفته بیک آماده کن ٭ زان بها بس کن در قها سخن

اندران آشفته دار این ورقها ٭ زیر و بالاش از هشت درم را
بعد ازان اعضای او بسی اندکی ٭ زیر تا حلقش شود تر بیشکی
یک سفالی بر سرش چسبان بشتاب ٭ جای که آتش بنهد از خاک و آب
در میان آن خاک این را بر فرو ٭ همان بر دوده باز زن آتش درو
همچنین ده مرتبه میسوز و ساز ٭ ابر آتش همت درین میدان بتاز
بیست جوز هندوی را بیخ کن ٭ آس کن در هاون بی ریب و ظن
اندرین آسیده میسوزش سه بار ٭ تا شود حکمت تمام ای یار غار
این معماهای طاهر مشکل است ٭ فهم آن دل کو منور از گل است

ترکیب نسخه قمر

حکمتی گویم که بر سازی قمر ٭ تا ز جهان یافته باشی ثمر
دو ورق از نه درم ارزیز ساز ٭ سندی و کودی اسبوس بست باز
آشیانه زیر چو پیدا شود ٭ از دست بگویم که نقره شود
گر فشته بر سر جزو خاک پاکش ٭ نار آتش بریز و سر و سبلت را آتش
مو بکن و سر شکن و تیز زن ٭ بر دهن و سینه خود تیز زن
آه و فغان ناله و زاری بکن ٭ بی الم و وای بکن پاک سخن
دست تحسر متعجب حال ٭ با تو بگفتم همه شرح حال
بهر هزال شست از طاهر سخن ٭ البته کن البته کن البته کن

ترکیب نسخه قوت باه

بیست و یکان جوز هلیله بیار / رس بسبل سیر و لکن چهار

هر دو درین شیره فکن جوش ده / لیک تو هاسنکی بر نرم نار

خسته بیفکن چو خورد رس تمام / فاقله بر ناز و قو نهی شمار

تخم کو بچه شیم و دار چین / ویده بسیلی شیره بر کار

هفتمی سنتا وری نه کان درم / جمله اجزا که بر دادم قرار

خوب بغالیه و رس خلط کن / در عسل ای هم معجنت شمار

جمله بخور زین و بران شیر گاو / تازه بیاشام بهر یک بهار

گنج منی تو فزاید بسی / شستی نیمور نماید قرار

تازه خیال تو بود هر زمان / تاکه کسی هوس اندر کنار

باه بیفزاید و امساک هم / هر شبی خوش شود کنی ده نگار

هر جوان کهنه و نامرد هم / نبود اگر حکمت طاهر بکار

ترکیب دیگر جهت دفع کم شهوتی

حکمت نادر بگویم تا ای اهل دل / بهر شمش طالبا بشنو بکو هندی خرام

کاین چنین ترکیب فاخر کس نگفته شنید / جز که من کان را اگان گفتم ... و عام

اصل عصا فیر ز ادر فوج کن ... / در جواهها ... این همه اجزا تمام

اسنعول ابهیم و شملیت ... / ... گجری و کوکل ... خام

ستمبهجرو هر بچه

بر اسم که از بهر سعادت نامه بود اختر مختار شاه دل

محمد قاسم ... دعا بر بند

بسم الله الرحمن الرحیم

عنایت نامه بنام نجم الدین

بر کشاییم زبان بشعر متین / در ادای دعای نجم الدین

مخلص کو در باره داد ... / خبر حال خود بنامه تقین

چو بدیدیم کشاده بود تمام / ابر نشسن لطف ... ب ط رنین

تو دران دشت بسکه میدادی / اسب ... دوبان شیر غرین

هرکه میدید کرد ورس تو / بر سواری رشت تو تحسین

در رانت جهان دختران را / رخش تند چو بر زین زین

کف ار دو دست هرسه بکیر / اسب و تیغ و سپر بصد تمکین

در ستانت همان اکنند انگشت / بهر کندن بدبده بد بین

دشمنان تو میکنند فرو / از خجالت سر غرور اکنون

میکشی تا بسینه از قوت / کمه زه بقوس چرخ برین

سنگ انده و رونده کند / خبرت از دعای این غمگین

پس تو کی ادیده گشت چه غم / دهن حاسد تو در نفرین

منجلا نند در پس پشت / نیزه بید و کوزه سیمین

بس برانجم بذوق و شوق تمام / در جواب ... نامه ... مسکین

همچو رانند تا بحلق رسد / دوستان تو جلوه
سوزه اندر درون دامن تو / مجمر عود هر بها و ثمین
تو بجمر ایستاده بر کبری / دود مجمر دران قبا و قرین
هر کجا میروی اوهم پس تو / منقل و حقه برنهاده زنکین
گر تو صد کنند پس نبود / هرچه انفار تست پیش آزین
پس تو اکنون هزار کس بکنند / مهر زرکار تو شود زرین
هر شب در دور خود بکشی بطرب / می دسندی و انجم بر خوان
هر شب در هر دو شست کمر و باک / نقل نگ و قند و شکر شیرین
تیغ زد میکشی و خفیه فراز / آن عدو را که برزند بزمین
کشته از پیش تو است پس بره / کردها جیش جنگ را تسکین
وقت دادن بنفقه بسیار / تا بسنج دشمنان در ابرو جبین
پوست دشمن بجوی برکش و بر / وقت خفتن که آید اندر دین
بر بام خوب تا بیاید یا سد / پشت دشمن بد کنک چوبین
پیل بندت اگر بدهد غم / پیرو تست بندق و فرزین
تنگ ای اکه سوخته درون / پیش اغیار سوز بار قرین
گر بگیری بگیر سخت و حیل / حبل صاف حبل شرع متین
رایگان ده اگر دهی یک نان / صدقه و خیرات کن دو جبین

بام

شکنند اسکندر اگر کند کمر کنند دو صد کا / جوب نادر تر کت ز باز بول بیل قائم
بذر نخ دجور بوی و موصل سنتا درب / دار چینی دکیا به پس عفر وجه مام
بس گر بچه کوفته بجم گز نخ زب / بعد اندر جو آنکه مغفر ملان الغلام
قلنفر نزلستان کرنت و تخم … / هم بهدر بوته لکان وآنگاه این …
جوان بکو بیار با تری در رسن تنبول هم / سحق کن در خوان اهل برکن از قطع کم
تخم نخ اسکندر یکیک سیر وارد غنیم سیر / تخم ذبت و مال ازان به درم دان استادم
این همه کوبیده در ده سیر شیر هماویز / پس ازان روغن کرد بربان اغرعان بجام
هر یکی بریان بکوب آن لحم و اندر وی فکن / طلق و قلعی برب نقره کشته باید گرام
تولد ترابک دو سفیدی صند تخم ماکیان / سحق کن با انکبین بجسیر ای …
بعد چهل روز پس بکنندم دفن کن آنکه برار / تا شتابکیک …
بهر تجلیب … طعمه اسم دجرب کن / جنس سرد و باری … منعقد ادام
استهاغاب کنند بوبند گوارش در زمین / سینه تخند صفای هضم اوام
هر عمل کاندر تنت باید که رزد از بدن / شسته و کم شهوت و سردی در تل فزکام
پس بعد هیجان شهوت و … / کر خدنگ … ان انخبیره که رخام
گر بودن صد صنم بهر … / چار پیش شب تا هم … استه وانه قنام
گرت … / تاکه ذوق دل ز جنگ عقل بر باید زمام
گر و هم شرح می نفع این ترکیب را / دفتری باید نشستن تا رسانم الختام

زعفران

طاهر این ترکیب خوب و نظم نوران جو بتر * نظم ترکیبی چنان نشنید کس در روم و شام

ترکیب جوهر دفع علت چشم

بیار ای یار گلگیری از دو توله تو سنجان * بکوب آنگاه کن سوده کن چون گرد آن سدران

همین طور ای عزیز من ز صبر [illegible] سنج و دو * از آن پس سبز کو [illegible] کهل [illegible] مثقال

دو مثقال صبر سنبل [illegible] اکوئی هم * [illegible] کهربا [illegible] دار و این [illegible]

جو گرم و سرد از نهار [illegible] یک سر بگن * که تا هر علت چشمت [illegible] سرمه بکن زان

دگر با سکه [illegible] ازرق سمع کن بعد از * [illegible] که ان [illegible]

جو سکه [illegible] بردو کس درویدگان اندم * همه الالم حکمت [illegible] از این [illegible] گردان

چنین ترکیب قیمت که گویند را افکان طاهر * تو گفتی سر [illegible] کن نگاهی هیچ از این [illegible]

ترکیب کشتن فولاد

خلق [illegible] شد از سنگ [illegible] فولاد [illegible] * بشنو ز من ترکیب آن ای [illegible] حکمت بیا

سوهن [illegible] فولاد آرد و ترکیب [illegible] * [illegible] بعد از آن [illegible]

پس از آن و صبر ترکن [illegible] * یک [illegible] رو [illegible] کن به عجب [illegible]

بار دو شیر گشنائی چارده عجب [illegible] * چارده دیگ [illegible] مده [illegible]

بس شیر روغن [illegible] خوران * حکمت طاهر مجرب [illegible]

ترکیب کشتن مس

کشتن مس کو [illegible] بشنو ز من ای یار غار * سیر مس [illegible] درهم [illegible]

بسیماب

۱۱

شیمای [illegible] سیر و نیم [illegible] درم زیبق و [illegible] * سیره از برگ [illegible] کن [illegible]

پس [illegible] دو دسته [illegible] خوب * تا چو سکه [illegible] بروی [illegible]

بیک [illegible] قسمت بکن [illegible] * بر ورقها کن طلا و در [illegible] بوته دار

چون سه [illegible] همچنین عجب [illegible] * خوش بر [illegible] کن تا [illegible] طاهر این [illegible]

ترکیب دیگر کشتن مس

انکه در میدان حکمت [illegible] * رو برس [illegible] بشنو [illegible]

چار توله [illegible] درم از [illegible] * همچنین [illegible] از [illegible] عنان خوب [illegible]

سیر [illegible] سیر و [illegible] * برود [illegible] سر [illegible]

[illegible] تو [illegible] بوته [illegible] * دو [illegible] عجب [illegible] اندر [illegible] فراز

روز دیگر [illegible] کن [illegible] * مختصر گفته [illegible] طاهر قصه دور و دراز

ترکیب نسخه نحاس

[illegible] حکمت [illegible] جمع [illegible] * [illegible] نحاس [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

بعد از آن [illegible] * [illegible]

[illegible] * عزیز اقول طاهر [illegible]

ترکیب کشتن سیماب

چون خوش ترکیب گویم آشکارا
بیا بشنو بگوش هوش یارا

لباس اطلسی بد بوی اصفر
سگان توله یکی در شکم [illegible] بکن

دگر ده سیر قوم هفت سیر جو
مثلث بکن انجا هست نیکو

تو زنش با زدان بکشش شیر خورده
ز [illegible] این قبل [illegible] نیز ده

دگر یک کبد دل روز آذر نو
بکن کل حکمت اول نقد به نو

دران دل ریز آن اجناس کانها
بروان شیر خورده نیک دایه

نباتی ادویه بکن انک پاره پاره
بکن دانکه بریز دکن نظاره

دهانش بسته دار از صبح اصفر
به نیروی جوان و حکمت پیر

دگر دو جو بالا و در زمین غار
درین [illegible] زاغ اشکم ارش وار

نکیستر با خاک و سشتی دران چاه
ولی دل در میان نه بسم الله

سبوی نیمه از بالاش برگو
به چسپان تا که دو سر تنگ بشنو

بکوش خاک اینرو کل سید راز
[illegible] دل زن بشنو راز

پس از هفته برون تمامی
بکشش پخته که دردی نیست خامی

ازین حکمت نگهه کشته سیماب
دل قاعی بداری زنده دریاب

معماهای ظاهر مشکل افتاد
بدست صد عالم نیست جز باد

ترکیب قوته و تریاک

طرفه ترکیبی که من دارم نهان
اینک اینک میکنم انکه بیان

نازران

نازران نفعی همی باید کسی
ازبهان یارا [illegible] ماده بسی

عطا [illegible] العرس پیدا بکن
خشک [illegible] تیر خوب کوبش [illegible] سحق

زیبق و کبریت هر یک نیم سیر
سحق کن زان بکفته نیمو را بدلیر

برگ تنبول اورو سیره بکنش
پس دران سیره بیش خوب دیش

هر سه چون یلات که ازبهان
حل غلوله کن نه بس و کم دران

بخروس سرخ سر تا پا بیار
ده بروغن بکیکش تا چل بهار

با دقیق الحنطه روغن ده بخزا
تا تمامی اربعین ای حبذا

تا کنی ان آتش دی یا زگی میار
تا چهل روز ای جوان کامگار

بعد ازان بسمل کن و با گوشش نیکو
پس چنین اجناس برکن اندرو

زیبق و فولاد و سیم کشته گیر
طلق قلعی نقره سرب ای امیر

[illegible] آورد و دو موصع
هم دو جنس تا بخواه دو مصطلح

باز بز بازو سپند و موج پس
تو [illegible] ز بالک طمع ای بوالهوس

جوز بویه تخم سمار سوک نیز
اسبغول است دکو بجه ای عزیز

پس قلنفر [illegible] تخم کنزر
ترب و تره کولسه هرسه بذر

سنبل و برهی سمندر هل بیار
پس آهر کند و حزانه بر شمار

کبیر کند و اسکندر و تخم خوبجه [illegible]
این همه یکیک درم گویم ترا

جمله اجزا کوب و بیز و سحق کن
در رس تنبول [illegible] و یک سحق

پس بجوف خروس افکن مغز   پس بکن روغن و آتش بسوز
چون که بریان شود از استخوان   کوب بجوش افکن کن اندر آن
در او دانهٔ گندم چهل درش بدار   نیک در گندمی کندم پس بدار
کن تنها دل بر نهارش بکورم   تا ز قدر تهای شام دوا کرم
تازه یابی قوت و نوش و توان   گرچه باشی شیب مانی نوجوانی
باه و اسب کت بسی افزون کند   بری لذت ز حد بیرون کند
بس سطبر و سخت گردد هم دراز   شعلهٔ آب آید که بجول باز
بر زنان شیمور تو خیزان بود   تا بر زلف کلاغ او یران بود
بهر تعظیم تنان خیزد تمام   لحظه لحظه می برد ده ده سلام
که همه بگسستی راند برزدو   از دو لشکر قطره نقد فرد
جمله از دل خوب خوشدل کوبد   صد حرم اندر حرمت کرد بند
بر تو جان از فند از مهر دوستی   همچو کش یک یک اندر بر کشی
طاهر این سان که بخوردی بر نهار   کشته های از بوسه شکان نگار

ترکیب دفع سرفه

سه جنس فلفل و عاقرقرحه دان   دگر سنبل و خولنجان بیار آن
نکو بخایک کبیر و زرنبی اهم   دکان دانک این همه اجزا که گفتم
به بارک در یکی جو میدم   زبرگ و فوفل و رنگ سفیدم

بکن اندر

بکش برخاب وز آن کن صلابه   ز رسن زنجبیلش نیز با به
بداوه باز مکن سخت بسیار   بقدر حبه رو بهاکش بیدار
بدفع سرفه و سردی و سن هم   یکان هر روز خور تا بینی اکم
ز حکم حق ادو جمله علتهات   ز صد تا بیش طاهر گفته یکبات

ترکیب نسخه قوت بن

اگر روز خورشید مار سیاه   بدام تو افتد بحکم اله
سرش را ببر یک بسنگ گران   وگرنه به ببری به تیغ بران
ز جوهم بعالش بخانه بیار   در او ند شش سیر گندم برار
بجای دورا چند روز بهل   که تا مار و گندم شود مضمحل
چو پوسیده شد مار از استخوان   بجنبی و بیندار خرد و کلان
بکن خاک آن گندم ریمکین   به بعد از آن حکمت ما ببین
دگر یک خروس سفید و توان   ز هر جا که دانی بیار و دوان
خوران اندک اندک مر آن مرغ را   همان آن گندم که گفتم ترا
در اندک زمانه بر بزند همه   لباس تن از تن گریزد همه
دیگی بجای خاک بسته دار   دگرنه بمیرد ز گرمی مار
بکن و بجس اندرم که بجوشد تمام   چو بسمل کنی پخته سازی غلام
بسی روغن و هم خوایج دگر   بزیر اندر آن دیگ مرغ ای پسر

بچین استخوانش چو بخته کند ⁘ ببند از جمله که دروی بود
ازان پس بکوب و جوان کوبتش ⁘ همه شوربا و همه پوستش
چو کوفته کرده اندک اندک تمام ⁘ بقدر طبیعت بخور والسلام
الا تا بیابی بسی فایده ⁘ کز و زود زتن علت زایده
اگر چند میلی بیاوه روی ⁘ نه دم گیر کاهی نه مانده شوی
که رنگ رخت سرخی بدل ⁘ دگر علتی را نماند محل
نماند بتن سستی هیچ گاه ⁘ اگر شیب باشد شوی نوجوان
به نیرو و قوت شوی مشتهر ⁘ نه حاجت قند پارسی دگر
مگو طاهر احرف لاف این زمان ⁘ خورنده بداند چنین یا چنان

ترکیب نسخه درد کمر

بگویم دارویی درد کمر ⁘ که ممکن نباشد ازین خوبتر
دهد اشتها مرد کم خوار را ⁘ برو تنگ سینه را از بستر
رگ کهای پشت و تن و سینه را ⁘ منافع بسی میدهد بی ضرر
کسی را که بد هضم گشته طعام ⁘ ازین دارو اورا درمان خوش تمام
که یک سیر روغن بدان سیر قند ⁘ ربع سیر دان تخم انگشت تر
ربع سیر سنده ربع سیر صمغ ⁘ ربع سیر سکبینه باید دگر
دران نه درم کوکل انداخته ⁘ چو لقمه خلیفه بخوان ابر هنر

بخو

۱۴

بخور هر نهارش ستهدای مریض ⁘ ولیکن بهر روز تو له کشم
بفرموده شیخ محمود نظم ⁘ همین نسبت طاهر چو سلک گهر

ترکیب نسخه انجارنی

دلا انچه در جان نهان است نهفتی ⁘ نه با کس ازان دارو پرداختی
بیوسیم من التوفیق هی خدا ⁘ که تا نفع یابند شاه و گدا
سنگی سندی و فلفل و انگبین ⁘ دگر قند دان پس نمک سنگبین
بهر یک دو دانگ مه هلیله چو زرد ⁘ ز زور دوا لی دلی بشمرد
چو شش حبس را اصل گشته تمام ⁘ دوا شد هر شب علیک السلام
چو زین نوع تقویت تن کنی ⁘ به پشت و کمر قوت بندد منی
ز معده فرود افگند خلط خام ⁘ نماند ز زکام دگر درد وانی تمام
سنگهری و بدهضمی زایل کند ⁘ به شکول و نو بیت حاصل کند
ز ترکیب طاهر تن ابا کن ⁘ چو نفعی بیابی مرا یاد کن

ترکیب افزای باه

تخم زکال سیر و کوبحه بار سیر ⁘ دو سیر ارد ماش شمار آنه دیگر
پس چار سیر مایه گندم الحکیم ⁘ یکی آب زود هان بیزان بیت زیر
در پنج سیر روغن و شکر ادغان ⁘ تا شهوت قوی گردد پس دراز کیر

ترکیب دیگر

تخم ز گال وفا خرحاک صمغ الجوان * سنبل در یک و پنجه و مصطکی نبات دوان
خشخاس و بوزدجوز وکلو دارچینی و سپند * شش تولہ سنج راست ولیکن از آن یکان
پس مصطکی عقرقره وجوز بویه سنج * یکان درم تمام مکن بیش و کم وران
زان بعد بر شمار یکان تولہ طاهرا * هر بار با قلنفر و تنباک سبزها

ترکیب دیگر

جوانی و کهن هتو زر و خشخاش و قند * بلا دور کنند چو یکجا شوند
کسی را که یک ده باشد کمیز * بگو طاهر این دارو که مند

ترکیب نسخه باه

پلپل دراز سیر و دو سیر است شکر گاو * دو تولہ یک باتین ملاکو تهندی انج ...
چون شیر در خلوا ستان تخم او تمام * بارانهش نو تهار ولی ... ...
چون خشک شد حصه نبات افکن و ... * کننی ی سعن جهان اگر تو جاین ...
بسیار زقوت بدید باه و شست را * حریان چو کم اصفهان تو دس ...

ترکیب دفع کاهش جسم

عزیزا اندرین گلزار گیتی * بهر یک گل هزاران خار است
گلی کان افتد اندر دیده آنجه * نه خار است و بهار است و نه بار است
بجز نامی ز گل بوی ندارد * نماید گل ولیکن خار زار است
بدفعش بایدت این حکمتی که * که با دفعش تمام ... قرار است

چکان

چکان یک قطره خون خر درست * ز مادر یا پدر گو عمک رست
ز جدری کز ان گل که دفع * وگر نا دفع گردد طرفه کار است
چنین حکمت که طاهر گفت باید * رسید طاهر ایشم یا کار است

ترکیب علاج درد دندان

ز درد دندان کی ندانی * بشنو تا که بدردش درمانی
با سنبر و عود و زاج زرد * بلیله زرانگ و ماهی شب یمانی
بلادر سوزر خشر با یک ساز * یک وزن این همه اسباب شیانی
جداگانه باریک باریک * به بیند و جمله در نغره بزانی
بکن سر دو بجامه بینی و بر کار * ز طاهر پس بد اینت رانی

ترکیب علاج برص

برص کز جمله علت کاره آمد * ندیدم هیچ دارو کو به آمد
بجز یک حکمتی کان من بدانم * به پیش هر کسی هیچ نخوانم
ز گل کتی سبوس سیر باید * همین ده سیر شیر گاو شاید
ب زو خلط بر آتش نهد زو * ولیکن با جاک و ستی و هد ...
بزد هم همچنین به جای نه بار * از ان پس طلکش آید نیک بردار
نمال آید بر ان علت که گفتم * نباشد هیچ نکته کان نگفتم
چنین حکمت که در عالم نهانست * بطاهر یادگار میر خانست

ترکیب دفع باد فرنگ

آنکه خواهد رستن از باد فرنگ ٭ با من یکمل سو هر کرم زنگ
پنج کنگری بیاری شش درم ٭ با تخم سیر و نمک نیم بیش و کم
اسس کرده بیت یک قسمت بکن ٭ تا سه هفته کن تناول صبح
پنج و ترشی و بادی و سیر این دو کو ٭ تا تقاعف روز الاربعین
طاهر این ترکیب تو بس نافع است ٭ حق تعالی هر بلا را دافع است

ترکیب دیگر در علاج مذکور

گر بگیرد باد فرنگی بهر ٭ چون بخورد داروی ما به شود
لاف نزنم لاف زنم لافها ٭ دارویی گویم که [illegible] ها
تجربه بسیار نموده ام ما ٭ منفعتش نیز شنیده ام ما
آنکه ازین باشدی مضمحل ٭ پای سقامت چو فرو شد بگل
زیبق رخشنده هم سنگ این ٭ زرده بیاران و تناول بکن
باز بتجای دو فلفل بیار ٭ هفت بلادر در هلیله چهار
هفت ورق برگ تنبول جوان ٭ زنگ هم سنگ درم نیک دان
سیر و لا سیر نیم ناخواه ٭ گیر سبو سنس که چنین است راه
قند کهن سنج ولی نیم سیر ٭ این همه یکجای بکوب آید بسیر
چون شده باریک بکن رولان ٭ چار و یک و دو دو سه و چار دان

بلکه بنها

16

نکته نهادست و دی نیک شم ٭ بقیه بخورات بخور والسلام
شش همه کامل بکنی اجتناب ٭ واجبیها هر بکن لا جواب
هان شنو از طاهر راسخ سخن ٭ فرزه زهر هر زد بهتری بکن

ترکیب نسخه عجایب سیماب

نکته [illegible] هم روا بیان سازم ٭ داروی ملک عیان سازم
تو [illegible] ور اوشش گویند ٭ طالبان در طلب بپویند
همه غرق اند اندرین گرداب ٭ کس نیارد برون ز کان سیماب
شکوه ها همه آتش افروزم ٭ بحر مواج ز [illegible] سوزم
برکشیم آبی از جهه مه نو ٭ بخرم علم جادوی بدو جو
ای طلبکار راستینی فرهنگ ٭ بشنو این حکمت و مپاش دو رنگ
کوه را بر کمر دو دست فکن ٭ از ته تخم زمینش بیرون کن
[illegible] کشت بکن ٭ پس تماشای خوب و زینت بکن
آن ولی را که سر بپا باشد ٭ طلبش کن که جان فزا باشد
همه عنقا کبوتر [illegible] پا ٭ که بود در نشیمن لانه و جا
خانه اش بین که در بیان بکند ٭ در همه کار و بار خود لیس تند
مسکنش غالباً در جبله ماه ٭ یا حوالی اوست به پندار
پس در ختیکه بر [illegible] هاهوت ٭ خار و بارش [illegible] خوش بوست

مه گاهی به بجز درسی دن ... وارکن داشته ز بخیش کن

گر نکاکند اندرو بسیار ... بند و بندش شکاف بیرون آر

زین همه با سهاکه یکجا کن ... پس ز کرکت مندلیت جدا کن

شیره اش هم بب و روی ... رو لیش کن که نیست دیگر شی

یک مقدار حبه بند ای یار ... نه که در وقت حاجت آید کار

چون خوراندیش خوب تر کن ... پس بهر خورونی را ... درکن

تا فرو ریزد آن پری تمثال ... هیکل ماه را زروی هلال

طاهر این طرفه کارها داند ... یک ناوان مثال می ماند

ترکیب دفع اقلام

مجتلم ای آنکه نکوی روز و شب ... دار و حکمتش ز طاهر طلب

پوست تر از بیخ آبستیه بیار ... شیره از آن پوست سه توله برار

سیر سه و فلفل گوشت سه ... روغن کنجد سه قطره بنه

هر همه کن خلط و بخور ناشتا ... این عمل ای یار سه هفته نما

کن خورش از شالی و نخوده مدام ... روغن گوشت و می والسلام

نسخه دیگر

با نمن سهاکه و کافور ... مشک آمیز و کن طلا تیمور

ابرست تو هم درین اکیر ... جنت مکیده و فولاد زن

شعله تو چو شعله آتشک ... مهر ماهان بگیر سرمایک

ترکیب طلا

سرخ ای اولادی بلیغ آتش ... جوش سخت سخنش بده بر آتش تیز

کن طلا جنبگاه از آن تیمور ... ضعف جهان تو یکبار دور

در قواعد دعوت فرماید

نصاب بجملگی دعوت هزار است ... بهر برجی که در کردن بکار است

زکوتش هم هزار آمد و لیکن ... بهر منزل که مراد در شمار است

عشرش باعداد کواکب ... بهر کوکب هزاری در شمار است

بخواند یک هزار از بهر قفلش ... باعداد عناصر کان چهار است

دلی دور و مدور را هزاری ... بهر برج و طبیعت اعتبار است

بخوان بذلش باعداد موالید ... هزاری کی آمد توفیق یار است

ختمش هزار آمد چو مرکز ... الا طاهر که بر یک ختم کار است

در نفی و اثبات فرماید

خوف ... مرزان ای طاهر ... هست ایمان طفل شان بیباک

تکبیر اقرار با لسان بمکان ... پس بتصدیق دل ورش بلیک

دست با زاج جد و جهد قوی ... از عملهای نیک سازد اشتراک

در سبوری نفی و اثباتش ... ضرب و ... لحظه لحظه خاک

بده از ذکر حق خفی و جلی — افکند دست اندران کودک
بهر بازی ز جرم و بدکاری — ده ز توبه کباده و تیر تک
در نظر دار تا نترسند — عینک و مسواک آن رحیم الملک
هان خبائث دهر کن که خزانک — واندران عینک چو ستیغه و خشک
زانکه سر بده خلق کو رسته فاز — که گشته از تهجد این اله و بد
نام اعمال طاهر بد فی — هست اسلام نیز النفس و ملک
اعتقاد خفی و جلی لد — گفته ایمان اهل ارض و فلک
یا الهی بحق جاه رسول — مکن از طاهر این اسیر منفک

در نحوست ایام فرماید

الا ای طالب نیکو سرانجام — ببین پرهیز از شر و نحس ایام
که بد تاریخ در هر ماه هفت اند — ز هر زهر اهل تیغ و رفت اند
مکن هرگز شروعی اندران کار — که زان یک کار می یابی صد آزار
اول تاریخ سیوم نحس میدان — که ظالم قابیل از هابیل ستد جان
دوم تاریخ پنجم بود یا لا — که شد نوح طوفان آشکارا
سیوم در سیزده مه انکه نمرود — بآتش قصد ابراهیم بنمود
چهارم شانزده تاریخ می بود — که اره فرق زکریا بسر بود
به پنجم بیست و یک می بود از ماه — که یوسف آمد در بن چاه

ششم در بیست چارم روز جرجیس — نقیض آمد بحکم شاه تقدیس
بدان هفتم که روز بیست و پنج — که دندان محمد شد که بر سنج
کند طاهر ز هر نحست خبردار — حذر کن هان و هان ای مرد هشیار

در مدح سید لاابالی فرماید

هر که آن گل بدیدم نامه بوی گل گرفت — نکهتش بگذشت مشک تتار نامه بوی گل گرفت
خشک بر خشکم نهاد انگشت نامه بوی گل گرفت — دست بر مشکم نهادم سینه‌ها بوی گل گرفت
خوش نهادم بر پا قد و ابروش ن والقلم — عنبر الکن شد دوات و خامه بوی گل گرفت
دوش نزد من نهاده گیسوانش بمشکم خال — تن معطر شد سراسر جامه بوی گل گرفت
گل ز خجلت بهر دیده شکوفه گشت بشکفت — چون ببوسم آن زنخ الکامه بوی گل گرفت
طاهر اندر نظم چون برخیز از بوش زد رقم — خط زبان و نامه مشک و جامه بوی گل گرفت
که نوشتم سیم و شانه چون حمد اله — شد رشک جم عنبرین و هامه بوی گل گرفت
زین چمن بر گرد نادان چون بر دمیدن آن نفس — غنچه آسا گل ریز شد هنگامه بوی گل گرفت

دیگر در مدح حضرت لاابالی فرماید

ای از رخ رخشنده ات شرمنده روی ماه — در نکهت زلفت خجل شد عنبر
در ناف آهو نافها دلخون نکو کل گشته — از جعد تو تعریف ببوی
بر سر کشیدی تو عاشق زلیخای جهان — مفتون روی و موی تو صد یوسف
از خم تو گر تم زهی هر مرده زنده شد — در حکمت این حکمت بود چون عیسی

چون ز ... هم آن گل نامه بوی گلگرفت — دوش در آغوشم آمد جامه بوی گلگرفت
... ز دل بوی ... نفس ... — خواستم نامه بوی گلگرفت

چو با پرسشش نکند رز و روی یکسر آه ⁂ بن در هوا رو بتو در ها چو د ز ه
وای بران جسم که کو فتنگرست ⁂ شد بنده رویت هلال ای د ل ب ر
شفای کوی تو داغ تیغ از جاه حل ⁂ ها شنداب خویش روان از د ی د ه
سو کنده یا بت و لبرا لکن جان عکنیم زول ⁂ بسته زنخاک پای تو صدم د و ت
دانی که ابروم برورت منجم و غلظم چرا ⁂ روبم فروزینه شنها از ج ب د ط
ای صدر شین کان کف در فضل کسب سلاطین ⁂ با بحش تو فریاد فلان تو م غ ی ث
مانند ماه نو شده ع ا ج ب ⁂ از رنگ اقوس قزح شد ازدوش ع
چو تو ملک سیرت ملک در جهان نبود ⁂ مثل تو در گیتی دگر ای ط ف
یکسر شده در بند تو داده خط افکنده یکی ⁂ از م ز ر عجم تا ح د ع د ب
هر یک عربی کافر ده تست معرف باهر که ⁂ زانجمله کونی ج برده ست ط ا ه ر

مکتوب دیگر بنام میر عالم

چو چهر خالق جنات گویم ⁂ هزاران بر نبی صلوات گویم
ازان پس جانب یار وفا دار ⁂ کنم راز درون خویش اظهار
که با من مهربان و دل نوازست ⁂ شفیق یک باز و کار سازست
بگوید طاهر رسش کای میر عالم ⁂ بنه یک گوش دل بر این مقالم
که یک دو رسته کتب تصنیف کردم ⁂ جدا گانه بهر یک رنج بردم
که تا هر یک بدیع الدهر گشته ⁂ بلک خوبادهٔ هر شهر گشته

بلکه

بیک کنز النفایس نام کردم ⁂ بترتیب نماز اتمام کردم
هر اول ایکه در کار نمازست ⁂ دران خوانده الحمد ترک نمازست
اگر این نسخه کس خواند سراسر ⁂ نه هرگز گردد او محتاج دیگر
برو عاشق شده انکس که دیده ⁂ نخوانده یا نبشته یا شنیده
دیگر را خوان نعمان کرده ام نام ⁂ بها نفع هر یک خاصه و عام
لغات فرس و دری چیده چیده ⁂ که کس حال آنها را ندیده
اگر اندر کتبها لیش نخواند ⁂ بدرک معنیش حیران بماند
درین نسخه من آنها حل نمودم ⁂ هزاران عقدهٔ مشکل گشودم
ثواب من چو بر کس فاش گردد ⁂ چو یک دو بیت خواند فاش گردد
چو فرصت یافته بنوشت می بود ⁂ اگر فرصت نبودش حسرت خورد
چرا لکن در جهان طرفه نصابست ⁂ کلید مشکل بنور کتابست
هوس دارم که ای یار بایار ⁂ ز انباری نمایم مشک واری
که هست اندر دل تو سوز مویی ⁂ یک امیرش بصد جلوه بدا اولا
بسوی کلبه این بیکس و کو ⁂ قدم رنجه بفرما ای نکو خو
بوقت صبح گاه ای نکو رای ⁂ کرم فرمای و با فرزند خویش آی
چو طاهر تو روی مقصود دل گفت ⁂ دعا گفت و دعا گفت و دعا گفت

در تاریخ ۲ رج آدینه فرجام

سیدی عنبر صالح نیک کار — س — که مسجد خان اله نوا باید بود
خدا را نکو بندهٔ عابد است — خ — درش بند کان را ثوابی بود
روان بحر جود در دل صدف سینه اش — ر — غضب برق و دستش سحابی بود
عقابیست بهر شکار عدو — ع — که دشمن بچنگش غرابی بود
همیدون عمارات دل میکند — ه — که معمار انرا ثوابی بود
مجمع به لبت و کلیسا شکست — م — کش اندر او دو نیم خرابی بود
تا جمع سرحرف ابیات این — ن — که تاریخ ازرا حسابی بود
به بست این در محکم بند حال — ب — که تاریخ او سخت بابی بود

ایضاً منه

هر کسی که در گیتی از وی یادگار خوش است — ه — زنده ماند نام او تا دور چرخ اخضر است
مسجدی بنمود یا سرا یا حوض و جای سرورا — م — تا نفع باشد خلق را باغ و جهان در خور است
عنبر که میکرد این عمل از بهر بسته بدل — ع — نیکی کوه زمستان بهندار کل اله همسر است
اندر ادو زنانکه هست این کهنه از کس نیست — ن — ات تمام اعدا شکست تو لیکن که از دو منکر است
زین گونه جو قصر ام سکر بدخواه دشمن کام شد — د — مسعود خانی نام شد کش طالع زور آور است
چون کس بپرسد مراد تاریخ ان کی طرح — ح — بالغور جون و جهه که از سیدی عنبر است
سرحرف هر مصرع ببین از یاک باید کبر واکین — ه — تاریخ از دو برکزین کس نیز طرز دیگر است

در تاریخ رحلت خود فرماید

انجم

انچه طاهر ز عیش دهر اندوخت — ذره ذره بدست کربت توخت
حالیم اکنون چو جان بجانان داد — کفت تاریخ جان شده دل سوخت

ایضاً وله

زین کلبه ویران چو برکشت مهمانها — شنه — کفت این دل بریان فی تاریخ واقع نما.

در مقولات الحضرت

چیست ان شره کان لب دارد — سخت و سرکه و صاف و هموار است
در دو شش سیخ و نه زخم — موی ان اله ازدو نه ازار است
در دو حلقه که سوزش ازدوست — هر دو سر می نهد عجب مارست
خشک سر مرده و ران سوراخ — تر بردن اید این چه بتیار است
پای خود در دو چشم سر نهد — خاک بر سر مرید بدکار است
اگر از روی کسی بپرسد نام — همی زیرش کند مسمار است
طاهر این نهار و نیست نیز بار — خود جمیل است و ز بهری عار است

در منعه دیگر

چه یار است انکه کر یابم تا نش — بجان و دل نکوهم هر همان تا نش
دکی نیمه تنی از بالا سر پایم — بفرق سر نهادن اله شتابم
چو پایم نیمه زیرین آن یار — ببرم دست و بنهم بر سر دار
زمانه ای رفیق لا ابالی — ز نیرنگ زینک نیست خالی

چو طاهر مخلص خالص بباید ، سر اخلاص از و هرگز نتابد

مرموز دیگر

کدام است آن مه انور کدام است ، بگو آن سیمتن الا چه نام است
چو دندان بشکنی بجز لیست رفتار ، دهن گر بشکنی ماه تمام است
دگر چه در ره دین کهنه لنگ است ، ولی در کار دنیا خوش خرام است
نبشتم آن بر شکل ثالث ، که هر آن بهر مذهب حرام است

مرموز دیگر

هر یوم سوی حلوا خی کوز بود ، عجایب جانوری اندر نظر بود
نه وحشی بود بل انسی باشد ، نه بحری لیک با همواره تر بود
شکم دم سر بریدم چون بدیدم ، تنش خوبی بود و نی دگر بود
ملی شکافتش کنون بجد اقیم زن ، ولی برتر که شکل معتبر بود
جملی مرموزها ات بخوان ، بجز طاهر نه مقدور بشر بود

مرموز دیگر

چه شنگ است آن بگوای یار جانی ، چو میخواهی رخ وی را بخوانی
به رنگ ظلمت و نه طرز حیوان ، بجز خضرش نگوید کس نشانی
چنین شوخ شکلی کی بیابی ، نبات و مور و شکر خور نی
چو فرقش زار کنون بر فرق نهی ، از و آنکه وطن کنون توانی

زبانی

بیا اکنون بگوید طاهر شش نام ، تو تنگی نیمه هندی نیمه دانی

مرموز دیگر

چه سوخت آن بعیش لاابالی ، رسید باز آید گر بنالی
تمامی گوشش زرکار و سیه ، ببر گوره ز صنع لایزالی
بسر دارد کلاه هر مراخی ، جرس اندر کمر در باد و الی
شکم پایی چو پایش قطع سازی ، چو سر بری گره پا بلی و خالی
برین ره آنکه سالک ای اکرم ، که طاهر گفته نامش با تو حالی

مرموز دیگر

چیست آن فخر اهل شناور زن ، روز و شب خفته بر آب وطن
نامش آن لعبت پری تمثال ، از سر او بخته بود نه وصال
چونکه این زن در آب غوطه برد ، آن نکون بخت ضرب چوب خورد
گر دهی مهلت دو پاس مرا ، من دهم جواب ترا
نام وی نیز طاهر است آباد ، جای ناچیزه و ماه و خور بنگار

مرموز دیگر

چیست آن کوره که نامه هوست ، همه با نامی خود ایدوست
نام این کوره بر سر تا به ، نام این تا به مغز بنوشت
نام و فاکستر سر نکیت ولی ، هر بس چون هر به و خوب است

کر صد زره تار زلفکان خمگشت ، بنز در کار مژکان نیکوست
در رخ ماه طاهر آن مه نو ، بین و کوشه زبانه آتش کوست

مرموز دیگر

چیست انگاری بلند نشین ، هر دو دستش شکنجه چو باین
شعبده بو العجب کند پیدا ، دل نظاره کان از او شیدا
دو تلامیذ نیز چابک دست ، زیر پایش گرفته جای نشست
در کف اوستاد جفر بسته ، نی بدوک و بچرخه اش رشته
هر که بد از آن دو رشته دلیر ، در زکوتش فرو نهد در زیر
رشته مرشکان چو می یابند ، هر دو الحان نشست پامال فتنه
هر یکی ششکی چو نیکو بافت ، کوئیا جانب عذیر شتافت
چون شکمهای پیش در دام ، از سر حقوق جوزوه دام تمام
از جو دایکه نیست منفک ، کو قیمت نام این که لک لک
هندیش نامی و لیس بنکارند ، آن دل راز دل بدل دارند
طاهر این شعبده که دید و شنید ، در مه صوم و عید رمضان دید

مرموز دیگر

چیست آن مهره و نهنک مثال ، هم تن رخنه رخنه چون غربال
سر بسر تمام سوراخ است ، تا رسد سینه اش همه سوراخ است

کدام

یا کار نیک بهر اندرین جهان ، هندی و فارسی و عربی باهم زده

رباعی

هندی یار جستان که معتاد درست ضم ، طاهر درین سفینه موزون زده رقم
چون از معانیه سوی مجانین زهره تحقیق ، مرسول کرده تا فرح بخشدش زغم

رباعی

من بنده طاهر بدکاره خواهم نعت حال ، نیکی داری و دیدار کریم ذو الجلال
تا کی من در حق ملوک تو احسان کنم ، بس بمن تو کن بحق آله محمد و آل

رباعی

طاهر ابیار خویش تا بمر از ، سیم و زر تا برسته بار از
در حشر که باشدت دشوار ، غیر اعمال نیک ناید کار

رباعی

یا رب ز لطفی امن و امان میخواهم ، وز بهر لقا کسک رضای میخواهم
اثبات طاعت ز معاصی اعراض ، از قالی جرح و کزاهان میخواهم

رباعی

نیست چون غیر مرک را روان ، طاهر امل تو دو بیدار
جیس بنه سرپای مرک و بکو ، جان من کیر و این جثو بردار

رباعی

مرزاده بیا بگفته طاهر بیار نیک · جز بخت خویش [illegible] زبان [illegible] نیک
چون زرق تو نهاده بستان های درا · از ازو حرص نهاده ابر [illegible]

رباعی

صحبت صالحان چو اکسیر است · میرزا خواه صحبت نیکان
مس بدا که بتو کند صحبت · بچه نیک یک برای زان

رباعی

مرشد کامل ار کند کوشش · طالبان را بحد خویش برد
باز بر دست شاه بنشاند · کشتن بر مرده خر که جیفه خورد

رباعی

طاهر ار کرد کافری حسنات · دار عالی ز تو نیاید بنشاند
روز بر سوز آخرت مایوس · از گل و بار و برگ و سایه بماند

رباعی

نیک بخت آنکسی که سخنش را · عزت و قربت بود آن جا
دارد کون طالع ونکون بخت او · که کند پرسش اخم و کانجا

رباعی

یازده در یازده رباعی ها · گفت و نوشت طاهر از سمراد
باز بگوید از نی حافظ · جستان و حکامه و سرواد

نام

رباعی

طاهر مکن اعتقاد بهر خدا است · تا جرعه حب ندت ز سلع الست
کی اعتقاد بندی به سخنچینان دهر · همراه جهود برند بدوزخ گفته دست

رباعی

طاهر احسان ودل بود مهربی بند · که بود در امور دین حیره
بر سر بندگان کسان بجهیم · اعتقادات بد بسیر بهنکیره

معما باسم عبد السلام

یار ما بود بیگ از ابدال · دهنش بود چشمه زلال
پای وی هر دو مه یکی در سیر · زیر وی و مژگو فتاده بال

معما باسم نور عالم

دو ماه آسمان دین پناه · به بند و بسط کرده پادشاه
بی او هیچ بند مهر بوده · همی او بود منزل برج ماه

معما باسم بلال

طاهر که بدل بود کنون بیدل شد · دل نیست درین دل که ازان بیمارم
در دیده چو بنشست بهر قطر · زان دیده همه اشک تحسر بارم

معما باسم [illegible]

از فرق چشم دیده دیدم برادهٔ ماه · حرف ندای صوتم ز ماه تا ماه
طاهر ابا شدت رجا واثق · رباعی · چون کسی خواندت برای طعام
کفو دل بین که استورش نیست · وعدهٔ ذو الجلال والاکرام

از اندام زر فشان تو سرو چمن آموخت — مشکین رسن چشم تو غزال ختن آموخت

افروختن و سوختن و جامه دریدن — پروانه ز من شمع ز من آموخت

قصیده در مدح [illegible]

بخت خواب آلود طاهر لحظه بیدار نیست — لحظه نبود که چشمانم ز زاری [illegible] نیست

غرق گرداب بلا چون در جهنم زار من — انجم نوشین و نمناک و نافه [illegible] نیست

چون فراوان کمان چشمم اشک افشان من — کندلان منبع وقت بارش امطار نیست

نیک بد ای مهمان چون مردمان دیده ام — غرق گرداب جگر های بدر بار نیست

خوردن خون و زاری دنیا سر سرا آخرت — ما بلا و جهان و کسی چون من گرفتار نیست

آخر این رسته بازار دنیا شد کشا — بوزر کنده من بنده شمار و کس مختار نیست

ما رفیق و مونس و غمخوار تنها و غریب — جز من مسکین کسی در جهان غمخوار نیست

نه مرید خضر آب و نه کس بجز هادی لطیف — وانگهی از آن سر راهم بسته و همکار نیست

در سر من مغز و در دل عشق و در سینه نشاط — در شبانم راحت و در استخوانم زار نیست

یاری از یار ارکنم آزار و بیزار دیده ام — که بهر جا بنگرم دلبر اندر [illegible] دلدار نیست

و در کس احسان [illegible] بلا رفت این عجب — غرق احسان [illegible] جز گناه و [illegible] نیست

در کسی راه کو هم مست جز آشفتم کند — رز جز گل کل کو چون بخت [illegible] نیست

در امید شفا و سم عشق [illegible] رنگ — نوش بی بس و عیش [illegible] غم کم از خوار نیست

گنج رنج و جز علت کار دردو رنجم — [illegible] غم [illegible] چون من کس [illegible] نیست

[illegible]

بهر مسکینان حوادث گله ام بر جا نشد — لنگر آفات الحق این چنین سردار نیست

فلک بر سر چنین [illegible] بر دل چنین چنگ — دین چنگ الفصه اگر هزار و ستار نیست

واله و آشفته و آشفته و شیدا دلم — شد ز جان بر هوای تن با سرود ستار نیست

بی نوا و مستمند و خاک ره و خدمتم — بر سرم هر موی سر جز لنگ او بار نیست

شد سفیدار ناصی سر در جرم و لگار سیاه — شست و شوی این [illegible] مگر در غفار نیست

مذنب و تر دامن و بدکاره و بی طاعتم — غافر جرم من مجرم بجز غفار نیست

قابل توبه من تایب بجز تواب گشت — ساتر عیب من معیوب بجز ستار نیست

واهب آمال این سائل بجز وهاب کو — جابر نقصان این ناقص بجز جبار نیست

قاضی حاجات این محتاج جز معطی کرام — قاهر اعدای این مظلوم جز قهار نیست

راه و [illegible] کس و این حجب هادی اللطیف — در شبم چونند و در روزم کسی غمخوار نیست

آن بلا هر کار دشواری که خاک اوزن کنم — [illegible] رنجم [illegible] استانی دشوار نیست

هر کسی الاکل نصیب آید ز گلزار جهان — بهر این بی بهره غیر از خار نیست

مقبل و مکنت و ثروت جناب بختیان برند — اوج اندر [illegible] و از عدم این اطوار نیست

جستجو بی رنج نه بد گنج در کنج جهان — دین تن رنجور را که رنجور دل جز بار نیست

هر مهدی [illegible] که شمارم ز انکار [illegible] — اندر آن وقت طلب جز بار کس افکار نیست

گر بی بوی توم هر کوه سنگ افتد بیا — جز صدای هر بلا حاصل از آن کهسار نیست

گرها ای بی توم باشد هنگ در کمین — نفع رود و عنبر شرابی خونخوار نیست

از پی چوب سنجی گشت دستی اگر کنم — دگنگی نبود که بر روی آدم و گنهکار نیست
از پی تفریح خاطر اگر کنم گلگشت باغ — باغ باشد داغ و جز زاغ و زغن اظهار نیست
خنده غار غم شور خارها باشد چمن — هر شجر چوب بلا کش طاقت گفتار نیست
شاخه اش تیره بود مثل سنج کاسه‌ها — تا لبش هر برگش برو رود ریشش از اکار نیست
سرو از او شکسته مقید پای در زنجیر آب — غیر سنبل در آن گردن دو بار نیست
عرعر و ناز و خلاف و نسترن بی خلاف — هر خیابانش گل طور و بار جز او کار نیست
خار دامن گیر گل گل هر بن گله قبا — بلبلی نبود در آن جا گلی بهر گلزار نیست
غنچه اش دلتنگ شد لاله از آن خونین کفن — در دل بادش جز اندوه و رواج باز نیست
برگ گل پیچیده چون جیب پاره گشته سرش — خار زاران دامن آرا که مژده نیست
سبزه اش دل خسته دیدم سنبلش کالیده موی — برد ورقه برنه گان مجروح هر فگار نیست
زرد رو نارنج و فاغوری عنابش سیاه — هر زر سالکش ... بر کم زده ... نیست
گشته ترشنگش ... رسته در سنگ ... — و رعلاجش مرکو بود الا غم تیمار نیست
سروی در داو غصه میدیدم شش در خوره — نرگس کورش از این در دار الو الابصار نیست
گسترده فقر کش بر خاک صوف سفید — علت بحبه ... زان بستر اشجار نیست
بر زمین بخش گنج گنگ افتاده بود از بار سرخ — وز پی انجوخ بنشسته رگ زن ... نیست
انکه ... نارنج میگویند کنج رنج بود — زانکه هر ترشی بغیر از علت بیمار نیست
خم کشی ... تن چند رگ برو بر خواسته — در جوانی گور گشت آمد جهان بیمار نیست

بسته بود

بسته بوده سر شکسته خسته بود در بستر — ناشکی در صد گره بر بسته و غبار نیست
کی بجوش خوشه انگور در بالا ابله — دل گذار آن موز بود کین باغ جز ... نیست
چون قمری در دو منزل داغ دل بر تن زند — تاک افشان نه گران زان داغ و گل گلزار نیست
از هر گشته شکل سایه خرگ ... سنگها — دیدم او را زان وسکش خانه دزد دار نیست
چون کند سر در زمین ها بر هوا ترب و پیاز — خشک باران ها که دردی طاقت رفتار نیست
نخجیرش تیز دیدم ابله و لیمو ترش — شور بر نیخواست لیکن جز ... انکار نیست
مرده ام هم پیش یکی بود و هم تورک باتن — سردی طبعش جز سیراب لیکن دم دار نیست
در چمن چوگان دهش تیز بود گوی باغ — قید بیتوان خار بو جز گرازه اش مقدار نیست
بر زمین خشک بخم افکند و هر کش زخاک — با وجود آن مرده و گنج زر و دینار نیست
... دل در کله پاره پاره ساخته — جوز سر بر سنگ زد کاین باغبان ... نیست
هر ... بود ... بستر در دست می ریسمان — این بهانه در میانه کاین بجز او بار نیست
راه اول سبز بود و بر راهان آب کف — بیکلان زهر ... جز این آثار نیست
کار آتش ... کو کنارش ... — داده نخجیر را که بودی دیوانه ... نیست
سرخ نالان و ریوهان و لو ارغوان زار زار — چون ابابیم که آن کاوش بجز ... نیست
هر دو سر در قید و بند و در کشش بود رسن — رتبه اش ... جز ... نیست
میوه پخته غلط و نارسیده خام بود — چون زبان غم فزوده جای آسیبان نیست
سوی عالم ... نو افسانه نمود — در خور شیره بود چون بخت برگزار نیست

استخوان زنده‌ام چون بوم آمد همه مغز بوم — سست بار همتم بر جعد زر جنبانیست
زین نتاج قسمت اهل نکو چون هما — بیکسی که جز نصیبش نیست و کم اصدار نیست
بهره از بخش قسمتها نیم چون مرسد — در صحبت مجلس و زینجا جز بلت نمکاری نیست
دانه زین افزون جز شکر صلاح کار کو — چون ببر و بحر گشته جز فراز اظهار نیست
دل بنه زین سیل شد آن کت آخر دی — کاین چرا این دستگیر و در رو سود باری نیست
نیست چون جهت گوی سرکش خانه زنبور شد — کاین دو از افزونش دهان انگشت ازار نیست
هر کسی با تنگ و ناموس است با غرور و وقار — بر توکل بختم این هر گونه و غمخوار نیست
چون نیاید سر پست هیچ جا والا — هفت حال آب روان لب تر دادار نیست
آنچه باید بخت هیچ دان تا که در پایان نصیب — با نصیب و بخت خود بیچاره و سرگشته نیست
آنچه جاری شد قضا مقدار و اندازه قدر — با قضا راضی بباید با قدر رزق کشت نیست
کاین چهار از امر کاف و نون هر جا فالند — آخر شبان وقت کیوان هم عدد چهار نیست
چار اول جان شمار و جان آخر تن شمار — امر و خلاف آن هر سرشت جز دادار نیست
پس بر هر شش و نوش و رنج و گنج و فاقه و گل — چاره جو که انجا جای استمداد نیست
هر عطا کاری که بشمردم ز فضل دوست بود — خامش شد کاین عطا اندازه اعتبار نیست
در بلا باشد و لا بشنوده‌ام از نوح شنیدم — ور نه کس در سر غیبش محرم اسرار نیست
بر گنج خویش کار زر جاجهای تو حکمن — سخت و محکم برزند ما را جز این دیوار نیست
در حق آدم جرم ما امید بخشد فضل او — ناامیدی کفر باشد ورنه جز او یار نیست

رحمت حق چون بر آن دل کرد از رحمتم — جز دم لا تقنطوا مرده نشنیدم دم داریست
تا زوام مرده زنده در بن خوف و رجا — غیر تسلیم و رضا کنجی بکش اصرار نیست
زانکه شد اول ترا شد دست شد و روی هم جلی — اینچنین دو کار و در فرق ذو الفقار نیست
بس چه خود را کان خوانم کانم کج مخوان — کاندرو جز استخوان و دولت و بیکار نیست
قد خود گوشه تیر گویم تیره گاه راه ای من — زانکه در دل راستی و بس هر و گفتار نیست
حرف خود را گوی گویم تا بخوانم جمجمه — کلکه گوی چوگان فلک زنهار نیست
سری نبود که سر را گوی گویم لاجرم — سر بسر دیدم که با خواهش جنس درکار نیست
سوی خود را لنگ گشته تن گویم ازان — کس بسنج غم جز این فلک و او زار نیست
هر چنین نام من را لوح بانی گفته‌ام — سبب جدول دیدم از جنه مطلع الانوار نیست
گوش خود را گوشه گویم تا بخوانم زاویه — زانکه گنج و کلبه راهب این بازار نیست
باد و دور بند حقی در قلعه قاف سر زند — بهر سماک از کس جز بابا رسوا نیست
باد را طوفان بگویم تا بخوانم زنده‌اد — با غمام غم که اندر وی بجز بزاز نیست
تن نگویم جام جم و مرآت اسکندری — هیچ خسرو را حقی در دو دانه در سر کار نیست
گوش را اصداف گفتم آنکه سیصد سال و نه — برده خواب خوش جهان کس جز آنکس بیدار نیست
زانکه را لولوی تسبیح جگر نامیده‌ام — کا چنین بیکدانه هم در سبحة الابرار نیست
چون چنینی از نثار گوهر جانان میکنم — هدیه‌ای دانم که اندر تحفة الاحرار نیست
دین زبان خویش را یا بوق گویم یا نفیر — چون در آهنگ و نغمه کس اغانی او یار نیست

رسته دندان خود را همچو [illegible] بازه ام   زانکه زان خوشتر سخن را مرکز و ادوار نیست
دوده خود را دیواس در دل گفته ام   زانکه خوردی قید باب مخزن اسرار نیست
در غذا خویش را دود کلفه هم گفته ام   زانکه حرف من در او همان چون عاشق ابرار
آهن خود را نهادم نام منقار و مطبخ   کشتی بحر ظروف عجوبه جهان [illegible] نیست
مارن خود را ستون منظر غم گفته ام   زانکه کوکان سنگ را [illegible] بن باز
سینه را زنبور نه نام دارم یا سیر   زانکه جز زنبوره دری توده وانبار نیست
جنب خود را کوهی این طوطی دل گفته ام   جمله زان رو بگویم کش حرق در کار نیست
این شکم را غمین سرخ یا [illegible] نام   شکر لله کان نور و ماسیاره ها بردار نیست
معده را کوره بگویم ورنه کانون شکم   زان نه فاخوره بگویم کاندرو [illegible] نیست
دین جگر را مصحف خوانم یا [illegible]   کاندرو خون است [illegible] در کار نیست
نفس کافر کیش خود را کبر گویم یا [illegible]   زان بگویم ساحری کش [illegible] زنار نیست
هاس رغن یا فنر و کلب الکلب گویم یا عقور   زانکه جز وی در جهان کس [illegible] ابرار
جان خود را روح خوانم روح نشناسم ولی   اهرمن دانم دگر کنجایش اظهار نیست
دین دل را حمزه خوانم یا شهید کربلا   کاندرو صد پاره ها [illegible]
در شهیدان بهر آن شمرده ام این دل که   تا زبان وعظ تو [illegible] کفر در کار
ساز باش اول چو آخر هر کسی را مروت   هر کسانک روح تو باری [illegible] همیشه یار
نیک و بد چون بگذرد ها پس گوی نیک آن برا   کس چو طاهر ها مجلس [illegible] یار نیست

[illegible]

رحمت حق [illegible] ادوش   با او بر جمله دوستداران ش

باب اول در طهارت گوید

ای [illegible] طهارت کنی   خانه دین خود عمارت کنی
چون [illegible] طهارت ظاهر   باطنت نیز حق کند طاهر
ان طهارت که قسم سیم آمد   طاهرت را همه سه قسم آمد
تن بغسل و وضو چو پاک کنی   آب اگر نیست قصد خاک کنی
شرح این هرسه نوع را [illegible] یم   زانکه چون کان شرع را بویم
در طهارت فرایض و سنت   بر تو خوانم روان وبی منت
[illegible] ز و روزه کنیم   توشه عمر را ذخیره کنیم
[illegible] هر کس [illegible]   دل مقام نماز باید کرد

در حکم صلوات گوید

[illegible] جان کرد از بد   اولین هر کس از نماز بود
[illegible] نماز را تقصیر   تا در آن روز باشدت توفیر
[illegible] هر کس بگو گفته است   در منی نیک که چون [illegible] است
[illegible] که غم دین [illegible]   همه غمها فروتر از این است
[illegible] این گفته اند اهل سلف   عذر من ضعف قدر [illegible] حرف
[illegible] در قدر خویش کوشیدن   به ز بیکاری و خموشیدن

من بقدر مجال کوشیدم — فقه را [illegible]سم نوشیدم
نکنی عیب اگر تو بتوانی — که در و [illegible] بتو[illegible]نی
رشته تازی اگرچه بر تازد — لاشه خرخو[illegible]تن نیندازد
صد و هفتاد بیت و ده باب است — لایق روزگار اصحاب است
موجز و دلپذیر افتاده است — لاجرم بی‌نظیر افتاده است
این همه یادگار از شرف است — نام او در جهان بهر طرف است
از بخارا است مولد و نسبتش — در خراسان علوم مکتسبش
یا الهی بده تو توفیقم — که نمایم بسوی تحقیقم

باب دوم در بیان فرایض وضو گوید

چون صباح و رواح و لیل و نهار — در وضو نیت
شستن دست مسح روی سر است — شستن پای
ربع سر مسح فرض باید کرد — [illegible]ش همچو

در سنت وضو گوید

سنت آمدست ده باشد — هر که دانست مرد
شستن دستهاش مسواکست — نام حق گفتن از دل
مضمضه مسح گوش استنجا — بسه کرت شستن اعضا
نیز انگشتهای را تخلیل — سنت آمد ز مصطفی [illegible]

با تخلیل

باز بحکم [illegible] استنشاق — گفتم این جمله علی الاطلاق
بخو [illegible] کینی روا نبود — راندن آب جز دوا نبود

در بیان کراهیت وضو گوید

در وضو شش مستحبات — نیت و ران سه پس موالات
همه سر مسح و آنگهی ترتیب — بیامن بدایت از تادیب
گر تو مسح از سر عمل گیری — مسح گردن ازین قبل گیری

در بیان مستحبات وضو گوید

آب اندر دهان و در بینی — بکف چپ کراهیت بینی
[illegible]سخت برکردن — عورت خویش را نظر کردن
[illegible]ستن از عمدا — سخن اندر مقام استنجا
[illegible]رست اف[illegible]نی — در میان کراهیت [illegible]
[illegible]ش کراهیت دانم — دایم اندر رفاهیت مانم

در بیان شکننده وضو گوید

[illegible]ش و پس عیان گفت — آب دست آنچه زاین گفت
[illegible]م و خون چون روان همی باشد — قی کنی پر دهان همی باشد
خواب تکیه زده وضو شکند — تکیه بر خواب هیچ کس نکند
لیک اگر بالگان زنش بود — که وضو هم بجای خویش بود

قهقهه اندر نماز و بی‌هوشی | باز دیوا[illegible] [illegible]
این همه مفسد وضو باشد | هرکه دانست بهره باشد

باب سیوم در فرضهای غسل

هرکه با دانش و تمیز بود | فرض در غسل او سه چیز بود
آب در بینی و دهان کردن | بر همه عضو [illegible] آن کردن

در بیان سنتهای غسل

سنت غسل جملگی پنج است | یادگیرش که بهتر از گنج است
شستن دست و فرج باید پیش | دور کردن نجاست از تن خویش
پس وضو ساختن ز بهر خدا | شستن تن [illegible]
آن زنانی که موی‌ها بافند | شاید انموی [illegible]
در بن مویها چو آب رسانند | بافته خشک [illegible]

باب چهارم در منع اسراف آب وضو

مکن اسراف‌ها و بیجا نی | چون ولا تسرفوا [illegible]
تلف آب چون روا نبود | تلف عمر جز خطا [illegible]
در وضو آب یک من و نیم است | غسل را چار من ز تعلیم
در وضو کن به نیم من استنجا | زیر هر دست و روی نیم من را
پس بپاها نیم که می‌ماند | پای بشوید هر آنچه می‌داند

همچنین

۲۹

همچنین بای غسل [illegible] تعلیم | بر سر خویش زیر دو من و نیم
هست این احتیاط در خانه | که بود آب تو به پیمانه
ور تو ای خواجه بر لب جوی | نیست اسراف هر چه میگوی

باب پنجم در بیان فرض شستن غسل

گر تو خواهی که شرع آموزی | بایدت جد و جهد و دلسوزی
آنچه از دی سؤال خواهد بود | نسزد گر ملال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کار | از خدا شرم دار شرم مدار
غسل از پنج چیز فرض شود | بر زن و مرد همچو قرض شود
[illegible] که [illegible] شود [illegible] | غسل باید بهر نماز مدام
[illegible] آن ز حیض و از نفاس | غسل واجب شود بشرع قیاس
[illegible] ذکر ختان کند | که در اندام زن نهان کند
[illegible] ب شود جنابت هم | بر زن و مرد ای مدار کرم

در بیان فرضهای تیمم

[illegible] هست در تیمم فرض | سه هم مرا بدانش عرض
نیت و قصد خاک ای سرور | خاک از جای پاک ای بهتر
پس بزن هر دو دست اندر خاک | پس بمالش بروی ای چالاک
[illegible] پنجه زن در حال | بر دو ساعد بمرفقین بمال

در تیمم فریضه این چار است / که بگویم زمن [illegible] چار است
نیت است آنکه بی نمی‌دانی / که نمازت مباح گرداند
نیز هست شرط استیعاب / در تیمم تو نکته این دریاب
هرچه آن ناقص وضو باشد / ناقص آن تیمم او باشد
آنکه قادر شود بر آب طهور / زو شود در زمان تیمم دور
هرکه میلی ز آب دور بود / این تیمم روا طهور بود
ور بود آب کمتر از میلی / نیست در وی روا ولیس قلیلی
میل در شرع ثلث فرسنگ است / که ترا دانش است و فرهنگ است

در بیان فریضه‌های نماز

ثلث فرسنگ هست چار هزار / از قدمهای [illegible] است
هرکه او طالب لطیفه بود / پیشوای او ابو
او در اسلام صوفی و صافی / در شریعت وفی و هم
بشنو از من بیان مذهب او / زانکه صافی تر است مشرب
ضبط کن این دو شش فرایضه کنون / شش درون نماز شش بیرون
آنچه بیرون کنون شمرد فرض است / عرض دارم که موجب غرض
نیت است و طهارت و تکبیر / پوشش عورت و مکان طهیر
غم اسلام بایدت خوردن / روی هم سوی قبله آوردن

ابی

آخرینش چو اولین باشد / سوره با فاتحه قرین باشد
گفت نعمان امام اهل حجاز / هست این شش درون نماز
آن قیام و قرائت و رکوع / قعده آخرین و سجده خضوع
پس برون آمدن فریضه شناس / از نماز ای مدار عقل و قیاس

در بیان واجبات نماز

واجبات نماز را هفت است / زانکه از مصطفی چنین رفته است
فاتحه ضم بسورت قرآن / در دو اول از فریضه بخوان
لیک اندر تطوع و سنت / سوره با فاتحه بکن صحت
فاتحه در دو آخرین فرض / گر سنت ولی بکن از فرض
اول از قعده است / باز در آخرش تحیات است
جستنی واله / کفتن اله نبستی واله
رشد صورت عیان / باز تعدیل جمله ارکان
در عید واجب افزاید / زانکه تکبیر عید بیاید

باب ششم در بیان سجده سهو

سجده سهو را بیان کنم / و آنچه مشکل بود عیان کنم
گر کسی فرض را کند تأخیر / یا کند ترک واجب از تقصیر
سجده سهو را وجوب کند / جبر نقصان آن نماز کند

سجده سهو با تلاوت هم	واجب آمد باتفاق بهم
هر امامی که مقتدی باشد	سهو او سهو مقتدی باشد
مقتدی را چو سهو افتادست	سجده سهو او بمتبوعست
سهو او را امام بردارد	مقتدی ربنا لک آغازد
ای مصلی بهر دو دست سلام	گوئی آنگه بیار سجده تمام
این چنین است مذهب نعمان	او به تقوی چو بوذر و سلمان
از یکی سهو و دو سجده بس است	شرط آموز گر ترا هوس است
لیک در وقت و نوافل را	تا بوقت زوال هست روا

باب هفتم در سنت نماز

سنت آمد نماز اندر بیست	ده ازان فصل [illegible]
آنچه اولست هست استفتاح	بعد ازان در اعوذ [illegible]
سمع الله امام بردارد	مقتدی ربنا [illegible]
پس ربنا آمدن بلفظ سلام	[illegible] سنت است و [illegible]
باز تسبیح در رکوع و سجود	باز تکبیر در هبوط و [illegible]
سنت فعل در نماز ده است	یاد گیرش اگر ترا ره [illegible]
هست رفع الیدین تا اذنین	وانگه بر جای سجده داده عین
بعد ازان دست راست را بر چپ	بنهی زیر ناف بهر ادب

از ناف

مر زنان را بجمله اقوال	دست بر سینه به بود هر حال
پنجه نه در رکوع بر زانو	وابسط الظهر کالذی کانوا
دست بر زانو در رکوع بنه	پشت هموار دار همچون [illegible]
سجده آرید در میان دو کف	شکم از ران دور دار دست از [illegible]
نیز بر پای چپ نشستن کنی	سر انگشت سوی قبله کنی
بعد ازان هر چه هست آداب است	خواهی ار امر [illegible]
باز گردان تو روی وقت سلام	به یمین و یسار خویش تمام
گر کسی بر تو شبه اندازد	مستحب را بسنت اندازد
ای دلت هر ز نو حکمت	مستحب دور نیست از سنت

باب هشتم در بیان فریضه

[illegible] در شبانروزی	هفده رکعت بود گر آموزی
[illegible] است	چار در وقت عصر تعیین است
[illegible] شام [illegible] چار در خفتن	زین نیکوتر نمی توان گفتن
[illegible] ز واجبات [illegible]	بر همه واجب است بلکه از [illegible]
علما گفته اند بی شبهت	هست سنت دوازده رکعت
[illegible] صبح	دو پس از شام و دو بخفتن در
سنت خالص صلوات است	هر چه هست از موکدات است

غیر ازین هرچه هست نافله است خواهش ... بسیر قافله است

باب نهم در بیان روزه

نیست در حکم شرع گردانی روزه جز قهر نفس شهوانی

از طعام و شراب دور شدن وز همه خوردنی نفور شدن

فرض دان جمله روزه‌را نیت تا بیابی ز روزه امنیت

نیت روزه گر ادا نه بود در قضا جز بشب روا نبود

مگس و پشه در گلو چو پرید نیست نقصان روزه بر تو پدید

گر کسی کرد روغن و سرمه بر سر و چشم نیستش جرمه

نان که از بهر طفل میخوانید علماء اندرین چه میفرمایند

گر ضرورت بود روا باشد بی ضرورت چنین [illegible]

روزه بشکست همچنان باقی گر تو سیری و گر تو [illegible]

ور بقصد شکست خوردن کارت لازم آید قضا و کفارت

گر کسی قصد کرد در خوردن بنهار و مجامعت کرد

شرط [illegible] طعام باید داد یا یکی بنده کرد آزاد

بفراموشی ار کنی و خوری هست هر دو ازو بری و [illegible]

روزه باقی بود نه بکرده در گاه هیبت مکش نه انده

ور تطوع اگر شروع کنی پس رجوع از پی رجوع کنی

همچنان

همچنان گر قبل طلب نکند نیت روزه جز بشب نکند

لیک مر وقتی و نوافل را تا بوقت زوال هست روا

نمک و سرکه در دهان بچشی روزه باقیست گر فرو نکشی

نیز نقصان قضا [illegible] باید کرد آنچه خوردی ادا کنش باید کرد

گر خوری آنچه او غذا نه بود بر تو لازم بجز قضا نشود

همچو سنگ و کلوخ و آهن و روی نه بود ازین قبل کل سرگوی

تا دو ماه روزه‌ات بباید دار تا نگوی از حیات برخوردار

از همه چیز تو این قدر گفتم یاد گیرش که مختصر گفتم

باب دهم در ختم کتاب

[illegible] ای کسی که صدق برخوانم واجب و فرض و نفل را دانم

[illegible] این ز [illegible] از فنون فضایل ایشان

مختصر هیچ فرا[illegible] بس بود این قدر که ارادم

[illegible] برفت ششصد سال از وفات رسول با اجلال

[illegible] جمادی الاول بود کین نظم گشت مستکمل

ختم این نظم را بر آن [illegible] تا تو هم یاد گیری و خوانی

صلوات خدای را پایان بر رسول و بر آل و بر یاران

ختم شد بر ثنای سبحانی بدعا یاد کن چو بتوانی

رحمت حق نماز خوانتن یا کثرت ورد ننن

ختم نظم این ابیات

تمام کردم مقدم الصلوات

تحریر فی التاریخ دوم

شهر شعبان ۱۲۲۳

براده طلا	سیماب	نوشادر تلیکیه	گندک آمله سار
یک توله	یک توله	یک توله	یک توله

آورده اول براده طلا و سیماب را در کهرل انداخته یک پاس خوب حل بکنند بعده نوشادر و گندک را در ان ادویه محلول انداخته حل نماید بعد ازان از کهرل برآورده در شیشه آتشی بهتر انداخته بران شیشه سه کپر مٹی کرده خشک نماید من بعد ریگ طلبانیده در سفال سبوح باندازد بعده شیشه مذکور را در ریگ سفال تا بگلو ازان ریگ مستور نماید بعد ازان بر دیگدان نهاده آتش دو هیزم زیر سفال تا چهار پاس بدهد درین عرصه دود اندر بیرون آید اول برنگ سیاه دویم بار برنگ سفید سیویم بار برنگ زرد وقتیکه دود برنگ زرد بیرون آمد معلوم نماید که ادویه تیار گشت باید که یک شب

بعد از یک ساعت یا نیم ساعت

یک شیخ آهنی گرفته اندرون شیشه انداخته باشند تا دود در شیشه مذکور بند نگردد و اگر بند گردد شیشه شکسته شود لهذا چنان محافظت دارد که دهن آن خلاص باشد تا دود بند نشود آخر کار وقتیکه دود برنگ زرد بیرون می آید الوقت قدری ادویه را از شیخ آهنی برآورده بر دست خود خط کشیده ملاحظه نماید اگر برنگ زرد باشد تیار شد فرود آید ~~اگر کمی باشد و آتش دهد~~ آرد تا شیشه ادویه سرد شود بعده شیشه را شکسته ادویه را که دران از دو رنگ شده میماند یکی برنگ سفید دویم برنگ زرد علاحده علاحده برآورده نگاه دارد ادویه سفید را گرفته هم وزن آن روغن گندک آمله سار را مزید در ظروف چینی انداخته تمام شب زیر آسمان بدارد تا بصبح که از گرمی آفتاب خشک گرده شود گرفته نزد خود نگاه دارد و برای یک توله سرب مردار سنگ تو وزن یک گنجی باندازد و بس دیگر کیفیت برآوردن سرب مردار سنگ اینست اول یک آثار مردار سنگ را آورده جوکوب نموده و یک آثار شود من بعد سه ماشه سوهاگا و شهد و روغن زرد موافق انداخته قرص بندد دران انداخته یک قرص نموده در موش نهاده آتش بدهد تا یک گهری کامل بعد ازان سرب از مردار سنگ در موش تیار شود گرفته نزد خود نگاه دارد وقتیکه ضرور منظور باشد ازان سرب گرفته در موش دیگر که بدست خود تیار نموده دران موش انداخته آتش بدهد بعد از چند عرصه چکٹی این سه اشیا را سائیده آمیز کرده یا شیده باشد

شوره	نوشادر	سهاگه
سه ماشه	سه ماشه	سه ماشه

بعده باندازه فی توله سرب یک گنجی باندازد ترمند آتش اینست اول چند چین کهٹی در کهرل کوفته بعد ازان قدری سرب هم انداخته

خوب سائیده مونس بکنند قدر در آتش خشک کرده در بین ترکیب ادویه چنانکه
معلوم شد بعمل آید باقی از آن ادویه مذکوره ادویه زرد همانند آنرا گرفته نگاه دارد
برای هر مرضی را به بدرقه دیگر بکار آید زیبق را یک ساری گرفته بهمراه عرق تنبول
و قدر شهد آمیز کرده بنوشانند بوقت خفتن همین طور چهارده شب و پرهیز ترشی
و بادی و روغن سیاه و غیره بکنند و برای تپ دق موافق یک دانه برنج گرفته در عرق
ادرک و قدر شهد هم آمیزنده بوقت صبح تا بیست و یک روز بنوشانند و پرهیز چنانکه
معلوم شد و برای قوت باه یک ساری همراه شیر ماده گاو بوقت صبح بنوشانند
و غذا بهتر و خوشتر بخورد و پرهیز معلومه بکنند علی هذا القیاس بسیار بکار آید لله

بجهانبان اله حی و توانا ... نهان دان آشکار و قیوم دانا
سمیعی کاین دو گوش او داده اوست ... بصیری کاین بصر یک داده اوست
بجهان ان تعدوا نعمت الله ... کجا گنجد شمار کوه در کاه
چها لطفی که آن معبود کرده ... ز معدوم جسم چنین موجود کرده
بهشت ایها چنین قلب بین داده ... بلطفش وعده جنات عدن داده
ز آن جان که جز او کس نداند ... بموران رایگان داده و توانه
مزید نعمت از او یافت کسی ... گرسنه کی بمیراند به کافر
بهمین اله هم و بد در دار فانی ... حیات و رزق و عیش و زندگانی
چو ابر رحمتش بر گل ببارد ... کجا خار و خشک تشنه گذارد
چو نیسانش بدریا در داد ... بغرق افشان گوهر که بنهاد
بعیسی داده آن عمری که دانی ... بشخصی که داده زندگانی
موذن اله برکت کر فرستاد ... شمنها اله که اندر دیر بنهاد
ز قهر آنکه عدو اله هر روز ار ... ز قهر بود و دوستان اله که بر آنه
بحضرت او چندی های قهر و قبر و ... ولیکن رحمتش بروی سبق برد
که از طاعت بر او اله کار ببود ... بهر موحد دار مجرم خوار ببود
غنی از خلق مستغنی ز حاجات ... بری از کیفر و پاک از مکافات
منزه ذاتش از چون و چگونه ... مبرا از زهر شکل و نمونه



الله یتوفی الانفس حین موتها والتی
لم تمت فی منامها فیمسک التی
قضی علیها الموت ویرسل الاخری
الی اجل مسمی

یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان
الاخرة هی دار القرار من عمل سیئة
فلا یجزی الا مثلها ومن عمل صالحا
من ذکر او انثی وهو مؤمن فاولئک
یدخلون الجنة یرزقون فیها بغیر حساب

نه رنگ و بو نه جوهر نه مرکب ٭ تعالی الله زهی قیوم یا رب
ز قید عقل بیرون کردگارست ٭ نه جایش در یمین است و یسارست
نه پیش و پس نه اندر زیر و بالا ٭ ز رنجها فارغ آن دادار تعالی
جهت بر وی چسان گردد مقرر ٭ فلک کی هست برج الله اکبر
خرد کو قطره گم در بسیط است ٭ احاطه سان او آنگه محیط است
ز دورکش نشیب و در دا چون و چه هم ٭ چو فرش و عرش و مهر و ماه و انجم
فلک سر گم تک حیران فتاده ٭ نجومها عز فنا سر نهاده
مکان او ورای لامکان است ٭ نشان او مبرا بی نشان است
همیشه بود و هست و پایدار است ٭ همه فانی و او بر یک قرار است
هو المالک که ملکش بی زوال است ٭ ز جنس عده‌ها را انتقال است
سر ملکش ملکش نه انس و نه جان ٭ نه سرنگونش کند تیغ زبانی
نه خواب و خور نه او را حاجت اقتدار ٭ نه کس او را برادر کس نه زو زاد
نه شهوت و نه او را بروی کوزه ٭ نه فرزند او را بدرگاهش نظاره
نه بهر ضبط ملکش کس وزیرست ٭ زهی کافی مدبر بی مشیرست
ازل از ابتدایش چون نهایت ٭ ابد از انتهایش چون بدایت
نه آن وقف از او نه این جنب دار ٭ سر و پا هر دو گم چون دور پرگار
علوشش که ازل پایه بلند است ٭ قیاس عقل از آن کوته کمند است

وهو اللطیف الخبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب این گنج ابد ... با / قفل اعمال ... کیر و دار ...

بنام آنکه او را مرغ دل داد / بحمد ذکر حق منقار گل داد

کمی مرقوم الواح ورود نی / شکری ذکر او منکفتی ... [illegible]

قل ادعوا الله ارکی رحمن نگفتی / زبانها کی زبانش در بسفتی

بقرآن گر نه نام خود سمردی / سوی ایمان ... [illegible] کردی

بر این خاک ضعیف از لطف معبود / بر الحق ... [illegible]

چو کرمنا بنی آدم بفرمود / شرف از جمله مخلوقاتش افزود

نکو در حق انسان چون گهر سفت / حدیث ... [illegible] تعلمون گفت

علیمی کو تمامی علم دانست / قریبی کو بجان اقرب ز جانست

بدلهای شکسته ها قریبست / بدو تنهای مضطرین مجیبست

ز درک عقل اگرچه ناپدیدست / ولیکن اقرب از حبل الورید است

خود ور درکش ارچه خور تباه / عجب در دوا که ذره ... [illegible]

تفکر زان بذات وی روا نیست / که در فکر آنچه گنجد آن خدا نیست

بقید فهم و عقل آنکس که آید / خدا داند خدائی را نشاید

شناسد ذات هیچون جان هر کس / بیان را معقول اینجا ... [illegible]

کلیمش هم ندیدش جز که نی / شده مدهوش جام لن ترانی

چو یک لمعه رسیده بکوه طور / ... [illegible] ازان نور

جبل چون سرمه گشت از هیبت آن / ... [illegible] ندیده بود عمران

الف لام ... [illegible] / خدا داند که او را مصطفی دید

بوجه الله درین چون وجه نیست / ... [illegible]

... [illegible] / شکسته مرغ دل ... [illegible]

... [illegible] رای اینکار / ... [illegible] شکل دیوار

... [illegible] / که ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible] کس

... [illegible] / در ظلمات ... [illegible] نیست

ز ذاتش غیر ذاتش ... [illegible] / صفاتش ... [illegible] ذات ... [illegible]

فتاده هر کسی حیران ز ذاتش / ... [illegible] ذات از صفاتش

صفاتش ... [illegible] / ... [illegible] که عقلم دیده کور ... [illegible]

اگرچه خور ... [illegible] ذره ... [illegible] / ولیکن چشم ... [illegible]

چه درک اندر صفات ذات آن نور / که چشم کور و عقلم کور و دل کور
الا ای طاهر درین کوی عصا گیر / که دست او بگیر نعت مصطفی گیر
زخاک کوی وی جا کحل الجواهر / چو شیکو کان اعجمی خواه طاهر
خرد جان و دل در دو آمد مختار را / بدرج جانها هر گدا را با شفاعت گدا را
محمد آنکه شاه مرسلین است / رسول خاص رب العالمین است
رحیمی بر جهان رحمت فرستاد / و گر نه خرمن ما بعد بر باد
نکردی گر نزول آن شاه لولاک / کجا خیمه زدی گوینده افلاک
چه لوح و چه قلم چه عرش و کرسی / همه معدوم بودی سر بسر سی
گرو نسپردی این دار قدم را / کم آوردی از عدم بیرون قدم را
نه آن یک برقرار جا ماندی / نه این چار دیگر بر کار ماندی
نه این هر دو ضیا و نور دادی / نه آن هر سه ره هفت جا را زادی
نه این شش هم محل کس شدی / کجا دو دست دو رنگ بر بندی
فتادی خشک لب هفت روانه / شدی ویرانه هفت پنج خانه
نه بارنده کهی زارنده بودی / نه خندنده کهی دندان گشودی
نه تن خوردندی هفت خانمان سوز / نه دل بردندی هشت دیده افروز
کجا دادی فریب این زال بدحال / فتادی و مرد هر کهن سال
نه آن پنج اعظم کس نگفتی / همه ورات خور در خور نهفتی

بر این

نه این جز نیز بودی در جهان عالم / بغیر از ذات وی و الله اعلم
چنین جمله که خلاق آفریده / بهای خاک آن حبیب برگزیده
زمین و عرش زیر پالش شیخ فلک ساخت / کهین خدام درگاهش ملک ساخت
دو نعلینش که بر عرش برین است / بجز چتر و تاج کز زمین است
ز ریزه دان اعلا پس بیرون خرامد / که آن حمال وحی از وی برون آمد
کلامی کان نه از کام و زبان زاد / بری از حرف و صوت او را فرستاد
در آن وحی نزول آسمانی / که از دل عین مخلوقش بداند
بگفتا کو سراج است و منیر است / ز نیک و بد بشیر است و نذیر است
گهی طه خطابش گاه یاسین / مزمل گاه خواندن رافتش این
گهی او را مدثر نام کرده / گهی کوثر بدو اکرام کرده
گهی گفته رؤف است و رحیم است / گهی گفته رسول است و کریم است
نور چهر او چون عالی افراشت / به هر یک جای دیگر نام او داشت
که آنجا جز بدان نامش نخوانند / زبان و فکر وی خالی نمانند
چو احمد نام وی در آسمان است / محمد در زمین ها جا عیان است
چو در تحت الثری محمود خوانند / بجنت نام وی قاسم بدانند
مرا او را در جهنم داعی نام است / از آن بر بوشان دوزخ حرام است
چو نامش در ملک عبد الغیاث است / کو نام نامد امید استغاث است

پری وجن ورستی تو بجویند   ازآن رو عبد جبارش بگویند

تمام سنگ و چوبها زان ندانند   که جمله عبد ستارش بخوانند

طیور از رزق خود زان بر ندارند   که جمله عبد رزاقش شمارند

چو شان حامل عرش عظیم است   بنزدشان رووف و رحیم است

ولی بر عرش عبد الله نام است   که عبدیت زعبدیت تمام است

درانجا کنیه عبد الله بجویید   چه آن تصحیف عبد الله نمودی

بکرسی عبد رحمن نام داده   زمانش جمله عالم کام داده

ولیکن نه لوح و خامه ای یار   به نام بزرگش عبد غفار

چو اندر شمس شمسی ها ردیف است   بمیزان نام وی عبد اللطیف است

صراطی کان بمحشر نازک است   بران پل نام وی عبد القدیر است

بتوریت احمد و وصف او گفت   بعبری طاطاب نام وی گفت

چو در انجیل نامش گفته معهود   پسر یا نیش میلامیل فرمود

زبور آنکس که بود یا نبی فرستاد   دران فارقلیطا نام بنهاد

صحف چون بر صحفی اکرام کرده   جبیل انجا ... نام کرده

بروحی نام آن شاه مقدس   بود معروف البر قلیطس

بودی نام وی دو خشور گشته   بنوکی برزفان مذکور گشته

ورنامش سنگ در گوش دارند   به بحر درفشان ماهی لکا زند

که ای شه نامش همه عام است   بنور الوجه مصباح الظلام است

شد احمد چون در حمدش خود بگفت   محمد شد که جوهر وی خدا گفت

چنین رتبه که او از مرسلان است   که جان شان ببال جسمش روان است

پس آنچه به ایشان فاضل آمد   ز رو بینش جمله ادیان باطل آمد

بلی هر جا بر آخر ختم کار است   شهادت را دم آخر مدار است

چو کس ختم کلام الله نماید   کند پس آخرین بالا بر آید

چو ختم انبیا ان سرور آمد   بجمله مرسلان زان برتر آمد

نگر اندر اساس اسمه فاخر   بود بر جمله اجر خشت آخر

به برکت گر که آدم آخر بیاید   چه نقصان مقتدا جزوی نشاید

کتب هم بارها را در نسخ آمد   اول منسوخ و آخر ناسخ آمد

جمال جمله شمار از عین باشد   الف اول در آخر غین باشد

الف یک غین وهم صد در شمار است   بسین اهل رتبه بر شین هزار است

اول یاسین آخر بین بقرآن   بکن انکار دا اعدائش نکودان

که بر یاسین شد چندین زیاده   خدا بر انبیایش فضل داده

چو پس شد یا و سین احمد ول شاه   نبی هم پس برنبی اندر اعداد

بقول گفته طاهر نکو رس   بهر دو دار قرآن و نبی بس

چنین کو زبطنی حواله زاد   جبین بنده که در سجده بنهاد

چو آن نور نبی اندر جهان تافت / هم اندم خم گبری کسرها یافت
شد از اعجاز آن در رتبه فرود / مجوسی را تمام آتشکده سرد
چو ابر لطف فیضش شد در بار / ز برقش لات و عزی گشته نگون سار
کتبهای سماوی و نخستین / شده منسوخ از او این رتبه بس این
ز چه امی که در مکتب نیامد / حروف نسخهٔ لاریب میخواند
نهان بر خامه بهر آن نمی سود / که چشم هر کس اندر لوح می بود
ز سبابه دو شق قرص قمر ساخت / که زین دنیا نشان نیمه برداخت
ز باد اغنیا و نعما خوار گه بود / چه جای خوار بل مردار گه بود
به عرش عز او از بهر آن بود / که چشم نور چشمش ناتوان بود
بپیدا هر جا که نور حق بتابد / چو موسی صاعقه خورد جان نیابد
چو لطفش سایه بر عالم نهاده / تمامی سایه بر دلها فتاده
از آن چون گرد پایش گل محترم شد / ز رنگین آتشش خیر الامم شد
اگر سایه برین غبرا فتادی / چگونه کس بر آنجا پا نهادی
سراسر سر قدم بایست کو را / روا کی بودی از پاره سپر دل
تن پاکش چو شمع نور حق بود / بنور شمع ظلمت را چه مقصود
شب اسری ز بیت ام هانی / باقصی شد وز آنجا که دانی
بزیر ران براق برق رو داشت / ز خاک و هم صدره تیز رو داشت

بر رخش چون قدم بر آسمان زد / بیک جستن علم در لامکان زد
چو جایی کز این بساط جمع بر رفت / برون از سدره و از منتهی رفت
چنان در سرعت آمد لمحه در دم ماند / کز آن قربت از او رهبر برون ماند
چو نور شب سیرهای و فرق هر یک / نبوده راه با اهل رسالت یک
بهر پرده که داخل گشته احمد / خطاب آمد که ادن یا محمد
ملک فرقش که بد بیرنگ و بیچون / میان جان و جانان قاب قوسین
در آن وحدت چنان بیخود خدا دید / که خود را از خودی خود جدا دید
چو قطره محو میگردد بقلزم / چه سازد کز خودی خویش را گم
نه کس عارف در اینجا دم بر آرد / که تبیان اندرین کیفی نیارد
نثار و نارگان اندر میان بد / پری زاد لبس و رب بیان بد
خدا با وی چو نه بی‌پرده سخن گفت / همه حرف و صوت و جهت سفت
شنیده پیر اندر آن گفته رضا بد / که در اظهار آن کس حکم فرمود
شنیده پیر اندر آن اسرار پنهان / که در اخفای آن میبود فرمان
شنیده پیر اختیاری از آن راز / بگفته ظاهر کس کن یا نهان ساز
همه عارف بگو گشته اندر اسرار / سر و تن خاک راه اندرین کار
الا یک تیر زانها کی یافت / رخ مقصود ازین کوی بر تافت
شراب شوق شاه نوش کرد / بهوش ظاهر سهو کس کرد

کسی کز سینه گفته تو نبود گوید
انا الحق کس بگوید دار جوید

کسی کاندرین هوا نه جان و تن است
اگر صاحب بود ایمن از اصنم است

محیط عشق اگر مواج گردد
چو منصور ار بود حلاج گردد

از آن هر قطره دریاست زخار
رسول حق از آن ناگوش اظهار

که عشق آنرا نه پایانست نه حد
شناور نیست آنجا جز محمد

شریعت ظاهر بود حکم پیغمبر
درین غرقش کسی آگه نیست اگر

ره نفخ یک جز آفات بشمار
براه دور آفت نیست بسیار

چو بحر شوقش از شدت بجوشید
نگه نوح ما امت فراموش

نه معراج امت زان یگانه
نشد تحفه نماز پنجگانه

بیاورد از کرم زان پیمانه
نه امت زاد نیک از مغانه

از آن ترجب که با مولای خود داشت
سگان خویش را محروم نگذاشت

چه غم این دوستان خویش که را
که دارد پاسبان خیر البشر را

چه اندیشه بر این خیر الامم را
که میدارد رسول محتشم را

چه خاکی اگر کاره ما گسیاه است
شفیع المذنبین ایشان پناه است

الا ای خاک پایت نور دیده
چنان حق مهربانت آفریده

که روز حشر در عالم فتد جوش
به نزد انبیا امت فراموش

دهان خود اس ارنکه باز
نخیزد غیر نفسی نفسی او از

همین بار در فغان اندر خیبور
نخواهد جز ثنایش الله اکبر

دلا چون تو ز خواب خوش بخیزی
بگویی امتی و اجنگ تیزی

شفاعت را کمر بندی و آیی
که تا یابی تمام امت رهایی

اگر یک مجرم اندر نار ماند
از آن نارک دولت الهی ماند

نهی افشان رسالت کرد آرا
شدی از والدین خویش بیزار

تویی امید زندان عالم
فرض بر تو حق کرده مسلم

خدا دان راه مینو گزینی
کریمی از بدان ور این چینی

گل از گلزار رحمت چو تو بشکفت
رحیم اندر تویی لا تقنطوا گفت

که از ما بر جهان انعام عام است
محمد بر شما رحمت تمام است

خداوند ما رحیم است و کریم است
رسولش هم رئوف است و رحیم است

کلامش گوید ای عاصی گمراه
بخوان لا تقنطوا من رحمة الله

محمد رحمت و قرآن رحمت
کجا جنبد میان این دو زحمت

دلا اکنون چه غم داری که زاری
چو قرآنت بود امید واری

بذر ... حبیب حق بنه سر
خیالش را ز آب دیده کن تر

ببالش اندر کلام حق درین باز
ورد مصطفی و را زبان ساز

چو صلواتش خدا اول فرستاد
از آن پس از ملائک هم خبر داد

پس از مومنان چون الطفش افزود
الصلوات ... حکم فرمود

کسی کو یک بر و صلوات گوید — برو ده خالق جنات گوید
اگر وی گفت بروی صد شمارست — چو صد صلوات اله رحمت هزارست
هزار ارفع بران مسکین بس با — که نازند از در مصطفی باد
که در روز جزا آنی که مدهوش — کند لاشک ره جنت فراموش
چو بخشش حور در جنات باشد — عطای پاک بپاک صلوات باشد
هزاران غلمان بر آن حور عین کبر — همین ده روز میدان وقت تدبیر
زدست این دولت دادن بیهر — که هر کی ناتوانه کار نا یر
بدان نعمه آشنای روز میقات — بود ناهرکسی مقدار صلوات
بیا طاهر کنون از دل بکوشیم — ز صهبای صلواتش جرعه نوشیم
کهوکان جرعه در مستی الهی — ز دل کهای نوقش سر براهی
بان حضرت چو باشد آشنائی — بود روز قیامت روشنائی
درود حق نثار روضه اش بالا — ز تحیات بیشتر تا روز میعاد
بیاد او مدام تا روز محشر — تحیاتش بران صدیق اکبر
همیشه هر زمان صلوات کامل — بیادا بر عمر فاروق عادل
همی باد او رفد از خالق جان — بروح پاک ذو النورین عثمان
تحیات خدا بیرون ز تعداد — در تاج سر شیر خدا باد
درود از حق متعالی با کمالات — بسبطین النبی هر لحظه شامل

صلوات

صلوات حق بروح فاطمه باد — دمادم تا بروز خاتمه باد
بباد از حق درود اعداد افاضل — بولای عم نبی حمزه و عباس
بود رحمت همیشه هر زمان هر آن — بسعد و هم سعید و جمله یاران
ز حق آبر تحیاتش تراکم — بیاد بر زبیر و طلحه بادران
ز خلاق الارض و السموات — بروح بو عبیده باد همیشه
رتف درود الاف تحفه — بر ارواح مهاجر باد و انصار
ز حق بار اروان صلوات بیحد — بر آل پاک و ازواج مطهر
بیادا از درود حق مکرم — محی الدین عبد قادر غوث اعظم
چو نعت اول بختم الانبیا به — بختم الاولیائش ختم بهتر
خداوندا بحق عبد قادر — برآور حاجت کونین طاهر
بفضلت در جنان دیدار خود ده — شفاعت ز احمد مختار خود ده
رهان از نار سوزان مجرمان را — لقای خود عطا کن مومنان را
اگرچه عاصیان خوار و زارند — بفضل تو همه امیدوارند
ز هر حیله چو دامانش زند — در آخر مصطفی دستش زند
کی انحضرت چو یک درخواست آید — بفضل حق همه کارم کشاید
رهی از شرار نار یابیم — بجنت نعمت دیدار یابیم
[illegible] — لکک از حق بجنبه بر محمد

فتح کنز همه کنوزها هر سو ... دعا | الا که این کنز هم که اوست برخوردارا

چو طاهر نور چشم جهر و تحیت | سبب شد باز بنگاه حقیقت

که این نظم عدد آمیز گوهر ریز | بنام گشت چندین عشوه انگیز

چنین باعث بود این عقد گوهر را | که خواهش کرد این سلک درر را

که نظم گوهر آن گوهرها هم رفت | عدد درها هم یکباره می سفت

امیر خاوجم مشغول ... | وزیر علمدان و نکته دانست

نه فعل آید از وی جز شریعت | نه ... بجز راه طریقت

به بالش که چه دنیا سر نهاده | ولی او دل بدست دین بداده

چو خلاق آیم او را بسر داد | هنر در معتبر نیکو بسر داد

هم باب کرم بروی گشوده | بلطف گوی در هر فن ربوده

پدر چون عبدالرحمن نام وی داشت | نه دولت مند بل درویش ... داشت

چو تخم علم در باغ عمل کاشت | پی تعلیم شرعش دیده بگماشت

بدل ز آموزشش فقه طلب بود | که بر تنظیم این کنزم سبب بود

از و چون این طلب اجابتش کردم | شریعت را بنظم آورده ام

بقدر وسع کوشیدم درین کار | بر او عام ز شرع خویش بخوردار

پی آن نور گلزار وزارت | درین ... را میکنم جبارت

که تا او را ازین جلوه ... شد | ... شد

اگرچه منتهی را کار نیاید | ولیکن مبتدی را ره نماید

بخواننده کند دین منور | بشنونده کند دل تازه و تر

بهر صدورها وام کردم | ازین کنز النفایس نام کردم

چو این کنز النفایس آنکه بشنید | دلش در کار دین ثابت بشنید

گر این کنز النفایس آنکه خواند | بمنهاج شریعت راست ماند

الها ... | روان ... بر آن رحمتها

بحق آنکه این تصنیف کردم | پی ترتیب نظمش رنج بردم

مرادم علم بخشش وکن عمل یار | بهر دم دار بر خوردار میدار

دو دست اندر دعا طاهر چو بکشاد | ملک فوق الافلاک آمین کنان باد

خداوندا بحق غوث الاعظم | رسان این مطلع موزون بمختم

ز ... کان عیبش نهان ساز | قبول خاطر خلق جهان باد

چو بد گوهر نهد بر نظم انگشت | جز انگشتش مبادا هیچ در مشت

اگر نیکو گهر افتد درین کار | خدایا آبرویش را نگهدار

چو تیر این دعا یک سام از شست | به برجیس اجابت رفت و بنشست

نه طاهر این سخن از خود بگوید | ز غوث الاعظم استمداد جوید

این فقیر ... گوهر ... الطاهر ... | زان ... زبان خلق ... باد

الا ای ماهر ارکان و احکام | که ان الدین عند الله الاسلام

تمامی بندگان حق وجن وانس اند / اگرچه بود از مجموع الناس اند
یکی منقاد فرمان کریم اند / که بر راه شریعت مستقیم اند
همه پاداش فعل‌شان ثواب است / ز حق بل عشر امثالش حساب است
دوم طاغی و بیفرمان و بیباک / ز امر حق بگشته سلیم دل پاک
سزای کارشان نار جحیم است / ز قهر حق عقوبات الیم است
عیار هر دو خواهی که دانی / محک شرعست اگر منصف ایاهی
بمشروع آنکه کار و بار واده / چو منقاد فرمانش شماده
اگر بر غیر مشروعست کارش / ز حق طاغی و بیفرمان شمارش
بگویم فعل مشروع ای نکوکیش / بدانکه آن چار اند در هر چار اندیش
یکی فرض و دوم واجب شد ای جان / سیوم سنت چهارم مستحب دان
مباح ای یار هم بود بدین جا / ازین صورت تمامی پنج پندار
دو میدان غیر مشروع ای نکورای / حرام اول دوم مکروه شمائی
ولی مفسده هم بود بدین دو / ازین صورت شش بشمار ای نکو رو
بدین سان گشت جمله هشت گونه / بنامم هر یکش را خوش نمونه
فریضه آنکه ثابت شد دلیلش / نه در وی شک و شبهه قال و قیلی
بنزد حق اداش را ثواب است / نیاکردن ملامات و عذاب است
کسی کو ترک میداردش با انکار / شده در کفر در هر مذهب ای یار

شنو واجب چه چیزست ای نکویار / که شد ثابت دلیل ابهامی در وی
گران اجاخه دریابد کسی باز / که حکم حق بود پنهان درین راز
ولی حکمش چو فرض آمد بکردن / ز روی فرضش در عقیده کم شمردن
اگرچه منکرش افتد بعصیان / ولیکن کافر او را گفت نتوان
ولی سنت بود فعلی که دایم / رسول الله بران می‌بود قایم
اگرچه یکدو بارش ترک داده / صحابه جمله بروی دل نهاده
نیادارنده اش پاداش باید / ملامت بر ز تارک شتابد
ولیکن مستحب آن شد که دایم / رسول حق بران کم بود قایم
گهی کرده و گاهی ترک داده / سلف بروی سراسر دل نهاده
ادای وی ثوابت را فزاید / نیاکردن ملامت بر تو ناید
مباح القول و فعل کار باشد / که نیست اندر و مختار باشد
که گر این کار سازی نه مثوبت / وگر انکار سازی نه گنه نیست
چو گفتم شرح این مشروع مطبوع / کنم آنک شروع از غیر مشروع
حرام آن شد که در نهیش ز رحمن / فرود آید دلیلی نص قرآن
شنو حکمش کی در ترکش ثواب است / ز نار از نکالش صد عذاب است
هر کس شمارد آنرا کان حلال است / معاذ الله که کفر است و وبال است
ولی مکروه ناخیر اند یا را / که بایسته نهیش اتگاه

المستحب ما فعل النبي صلى الله عليه وسلم مرة وتركه مرة اخرى وما احبه السلف وحكمه الثواب بالفعل وعدم العقاب بالترك

المباح ما تخير العبد بين الاتيان والترك ولا ثواب في الفعل ولا عقاب في الترك

والحرام ما ثبت النهي عنه بلا معارض وحكمه الثواب بالترك والعقاب بالفعل والكفر بالاستحلال

ز اسرار مخصوص وحی آسمانی — ولی با مانعی تحقیق دانی
گر آن مانع شوی باشی خبردار — که حق راضی نباشد اندران کار
بود حکمش که ناهی را ثواب است — بمنقارش بسی ترس عذاب است
اگر چه حلال اند بدانند — ز کم فهمی بکفر اندر نمانند
ولی مفسد بود شکننده کار — که کشته باشد انکار از عمل یار
چو قصدش گر کسی عمداً نماید — عذاب آخرت بر خود فزاید
چو از کم بر آمد سهو و نسیان — کی خیزد ز ما یان غیر عصیان
ازین کل بهره در عصیان کمی نیست — چو نسیان کان نسیان آدمی نیست

دین نفس بی‌دومی در جنس طهارت لعراقم — خود نفس طاهر که منظور اولیاء اللهی با

الا ای عین مقصود در طهارت — بگویم چار انواع طهارت
که بی آن طاعت مولی روا نیست — جز آن ده حوادث را دوا نیست
شنو از گوش هوش عین مقصود — که آن غسل و وضو نیست و تیمم
دگر تطهیر جاهای نجاست — بعد هر چار را واجب حراست
نخستین از وضو سازم خبردار — که مقصود را از آن بردم فقد کار
ولی اکنون کنم از مبرز آغاز — که اول کن طهارت پس وضو ساز
بقصد بول و تیز و غایط آن — وضو کاره نمازت لا روا دان
آداب رفتن مبرز سراسر — شمر کان بیست و پنج اند ای هنرور

نخستین

نخستین کاغذ از جیب دور سازی — بپوشد سر و رو هم که برآرد
دوم اثبات اسم الله و حضور — بجهد بر چیزی که پای آن تر کن [illegible]
سیوم باید که در پای بکوشد — بپای نعلین چوبین را بپوشد
چهارم آنکه لنگ سر بپوشد — برهنه نارود با تعیین بپوشد
شنو ترتیب پنجم ای نمازی — که هر دو آستین بالا بسازی
بدان ششم برای دفع شیطان — نعوذ کان بر خبیث بخوان
یکی هفتم چو در مبرز در آئی — بپای چپ دخول اول نمائی
شنو هشتم نشین چون پاک مردان — ز سوی قبله پشت و رو بگردان
نهم آلوس پای که را زانو زه — کف خاک چنین زیر زنخ نه
وهم قوت بپای چپ بر انداز — که بیناهان نکوی زان فارغ و باز
ده و یک جانب بالا و بلندی — نباید که بول از هوشمندی
ده و دو نفکند کلخ و خس را — بریزد خلم و آب خوی تن را
ولیکن سیزده مکن تن نشیند — سخن با گفته خاموشی گزیند
ده و چارم چو با تو بخت یار است — منشین زیر شجرکان میوه دار است
ده و پنجم مکان جای گذر نیند — که چشم مردمش عریان نه بیند
آداب شانزده فرد شرم کوشد — که چشم از عضو تو آن کف بپوشد
ولیکن هفده پوشیده نشیند — نجاست کان جدا گاهی نه بیند

دهان را چو بوده وران موضع ناپاک | به دندان‌ها کند تخلیل و مسواک
ادب نوزده چون پرسیدی ای | کلوخ و سنگ را آماده دار
ادب بیستم رو بی بلا لا | چو سال عمر خطوه زیر و بالا
بیفکن بیست و یکم را به تعطیل | بنه یکپاره بنه در احلیل
ادب بیست و دو کن تا حیات است | در استنجا چو شرط احتیاط است
ولیکن بیست و سیوم ای خوش الفاظ | بزن آبی بخاشاک بهر وسواس
به بیست و چارم استنقا نماید | چو استبرا او استنجی نماید
نگر بیست و پنج ای ورده التاج | بنه رجل الیمین فی حین اخراج

در تعریف سیمین [illegible] کرده استنجی تمام | یکایک [illegible] زبان هر اداری [illegible]

الا ای آنکه دل در شرع بسته | ز افعال مکاره برنشسته
در استنجا سراسر سیزده کار | بد کرده از آنها باش بیزار
نخستین دست راست کرمیک باید | بدست راست استنجا نماید
دوم از اطعمه ای عنبرین خال | نباید کرد استنجی بهر حال
سیوم اندر ملاحت کی استری | باستنجی نمک را نگیری
چهارم استخوان کهنه یا نو | به این کار کرده هست بشنو
شنو پنجم چو سرگین کار ناید | به جاکه نیز استنجی نباید
ششم ای ابروت چون کمان هلال | چنین افعال کرده از سفال است

شنو هفتم دلت چون رشته باشد | نباید کرد استنجی بانگشت
ولی هشتم مکن ای پاک شیوه | هم از کاه و گیاه و برگ و میوه
نهم زان شی که ملک ما قلانست | مکن زآنکه در پایی کمالست
دهم مکروه آکی در منی شوی | دلا باید که به پس ما چکوی
ده و یک چون باستنجی نشیند | سوی شمس و قمر زان نه بیند
ده و سه هفت باید سنگپاره | دیا از آب میشو هفت پاره
چو جنس لاردا میکنم اظهار | هم اجناس روا گویم بیکبار
کن استنجا ز برف و هم بخاک | کلوخ و سنگ و چوب و نیز خاک

در بیان تفسیر [illegible] | ابروی [illegible] از چشمان [illegible]

الا ای ابر نیسان [illegible] مروت | مصنف گویدی بحر فتوت
وضو را آب اول پاک باید | که در کار دین آیت فرا باید
پرستش جمله موقوف وضو است | وضو موقوف بر آب نکو است
تو آب بحر و رود و نهر و باران | هم آب جاری و برکه نکو دان
تو آب چشمه و چاه و غدیر است | بجو پاک از نجاست‌ها طهارت
اگر در برکه بر آب است ای یار | چو ده در ده بود پاکیزه پندار
مگر در وی فتد خمر و پلیدی | مزه یا رنگ و بو تغییر دیدی
وضو و غسل از آن آب روا است | عبادتها از آن برگ و نوا است

زده در ده اگر آن کمتر آب است / پلیدی چون فتد در دم خراب است

وگر هم رنگ و بوی و مزه اش گشت / نگشته هیچ تغیری هویدا

اگر چاهی شده گشت از پلیدی / شود پاک از تمام آبش کشیدی

جنب گر غوطه در وی خورده باشد / و یا کس اندر آن جا مرده باشد

بمیرد اندر آن گر موش و عصفور / ز آبش هست بایستی دلو کن دور

بکش گر ماکیان و گربه میرد / چهل یا شصت کان باید بگیرد

اگر خوکی گان یا سگ در او ریخت / و گر نه رشته با کیش بگسیخت

تمامی آب وی باید کشیدن / بحکم شرع بنهد اوی دیدن

اگر آن چاه منبع دار باشد / چو پاک کم شد زیاده جار باشد

دو مرد آب دان بنشان بر آن تیز / کشان آبش بدو آبی بگانه تیز

که تا آن هر دو گویندت که اینک / تمام آب قدری رفته بیش است

و یا دو صد تا شصت صد ای یار / بکش پس باقی اش پاک است بندار

چو کس آن جیفه دیده هم وضو کرد / نماز که باز آید بر آن چه

دو دم و الحق که تا آن یکدم ندارد / بروی آب اگر مرکب گذارد

چو زنبور و دو باب خوک و مگس / زبر کان نه چه کبیر و تباه

همین نوع است چو جدید نیز خنجار / نخ هم دیو باده و از شمار

اگر اشیت اندر خانه ای یان / و لیکن خورده آب و سوره آن

و یا حیوان

و یا حیوان که لحم شان مباح است / هم پس خورده شان پاک است

ولی پس خورده خوک و سگان بد / همین نوع خورده درندگان بد

نباید که وضو زان کان پلید است / که از دانا بیان با که دیده است

اگر خر و کش یا ستور و فاره / و یا جلاله کان رید خواره

خزنده جمله زین انجم بشماری / هم پس خورده شان مکروه داری

اگر پس خورده ما ز استر و خر / شمر مشکوک ای شیر هنرور

چو آن آید و گر نیت ای یار / وضو زان کن تیمم نیز ناچار

بهر سان هر دو سازی نیک تدبیر / تفاوت نیست در تقدیم و تاخیر

فر فکرت بیارت کن باز / ز ران پس غسل میکن یا وضو ساز

ورین تفصیل بهمین تبیان انواع وضوست / جبنه ها بهر از آنها مطلع الانوار

الا ای طالب شرع تو بشنو / وضو بر چهار انواع است بنگر

اول فرض است از بهر نماز است / پس پس تویی که جلد باز است

هم از بهر سجده فرض قرآن / وضو ایجاب طاهر فرض میدان

دوم نوع وضو واجب شماری / طواف کعبه را که باید آری

سیوم صنف وضو سنت بدانی / کلام الله را چون باز خوانی

کتاب فقه را در کف گرفتن / زیارات قبور و خواب رفتن

چو خشم را اندر من ترک آری / وضو این گونه را سنت شماری

چهارم مستحب بهر طعام است / بگو غسل سبب مستدام است
چو غیبت کردی یا گفتی دروغی / و یا قهقهه بخندی یا فروغی
و یا با ظالم و صالح ملاقات / نمای کن وضوی مستحبات

وین نفیس ششمین در فرضهای است / نیکنده هر آن یا رب قبولش یا

الا ای نور کردن وزارت / نشستن صفحه صدر امارت
فرایض در وضو هم چار عنصر اند / بدانند آنکه با عقل و تمیز اند
نخستین رو بعد فرض شوید / دوم دو دست تا آرنج شوید
سیوم وان مسح سر با بعض از ناک / چهارم شستن پا تا شتالنگ

وین نفیس هفتمین اندر سنتهای وضو / گفته شده هر کس بسنده ظاهر ابرار باد

الا یا ایها المنقاد مشروع / هم اقوال و اعمال تو مطبوع
سنتهای وضو بیخرد بدانی / که ده سلومت از این وضو خوانی
اول تسمیه تعظیم گفتن / دوم دو دست تا بند شستن
سیوم سواک اگر روزه داری / ولا در هر وضو ترکش نیاری
اراک ار تر بود ترکش نکو دان / بکن انگشت چه مسواک دندان
چهارم مضمضه سنت بدانی / به پنجم غرغره زین نوع خوانی
اگر صایم نباشی غرغره ساز / دگر نه هان بکن از کاج چه بار
ششم سنت به بینی آب کردن / و یا هفتم بجای بینی فشردن

بهشتم مسح سوره انجوش اخلاق / زنوکی موزه هر کس بکیر تا ساق
نهم ترتیب دان کن بعد یکیک / دهم نیت ازین رو عبث شک
ده و یک شستن اعضا سه گان بار / دو شش تخلیل انگشتان به با وار
خلال ریش فصل سیزده دان / سیزده مسح سر را چارده خوان
ده و پنج است مسح گوش گفتن / شماری شانزده را مسح گردن
تو شستن ترتیب را هفده بنداز / شروع لذر راستها هیجده الفکار

وین نفیس سیمین در مستحبات وضو / یکیک آن ظاهر بیان ساخته دانش ببین یا رب

الا ای فارس میدان صولت / رابعه کوئی وین از دست دولت
ده و شش بر وضو را مستحب اند / که آن احباب محبوبان رب اند
نخست اول ز وقت آماده باید / هر اسباب وضو کان است باید
دوم وقت وضو منفرد کن دان / دلا مردان کنند این کار نه زن
سیوم رو سوی قبله کرد باید / که تا از کعبه کار دین گشاید
چهارم بهر هر عضوی که شوی / شهادت با حضور دل بگوی
و یا پنجم بهر اعضا که دانی / تمام او عقب آن عضو خوانی
ششم از بهر استنشاق بر گیر / بدست راست آب ای راست تدبیر
کنون زین وصل هفتم را شماری / که تا شی را بدست چپ فشاری
بگویم هشتمین است سخن دان / بخر به خنصر چپ کرده جنبان

نهم بنگر ز جسمت چشم بد دور — وضو فوق الوضو نور علی نور
دهم کار وضو از دست خود کن — مده کاری بکس زین کار رد کن
ولیکن یازده خاتم چو پوشی — بجنبانش ز جا گر تنگ پوشی
دوازده چون آب کم افتد وضو را — بگیر آب و بیفزا آب رو را
شنو این هشت و پنج ای نیک فرجام — شفا را باقی آب استاده بیاشام
ولیکن چارده ای صاحب صدر — ز بعد هر وضو خوان سورة القدر
ده و پنجم چنین است ای یگانه — که بگذاری تحیت را دوگانه
چو فصل شانزده از جمله آید — برایش فصل شش نه که بیاید

در بیان تفصیل شانزده مکروه وضو — مکروها که بر شمردند ترا از پیمبر یاد

الا ای در نکوکاری یگانه — بری باشی ز مکروه زمانه
وضو را شانزده مکروهات از بر — تمامی یازده اندر شمار بر
اول در جای استنجا و انجاس — وضو کردن ز مکروهات بشناس
دوم ز آبی که گرم از آفتاب است — وضو مکروه گفته با صواب است
سیوم عورت گشاده او وضو ساخت — مگس در انگبین گرسنه انداخت
چهارم بر رخ از آبی زند سخت — بسنجی کرده ای خاک بر تخت
شنو پنجم که در زینت فزاید — برسم زینت نه استنشاق باید
و پایشم بخشک آب را نشاید — فشردن را که ... کزینش

امیرا هفتمین مکروه در آب — بخاید حب بگیر اندر دهن آب
شنو هشتم ز من ای عزیز نو — نهم پوشیدن چشم وقت شستن رو
دهم مکروه دان ای ماه پاره — شنو هر عضو را بیش از سه باره
دهم اوند اگر دو جنس داری — بشستن کمتری کلان او را گذاری
ده و دو هم بپاکان خوش نباید — اگر آب از منی شرعی فزاید
چو بشنیدی تمام ای شیر خونریز — چو شیر از تو تو زین مکروه بگریز

در بیان تفصیل و همین اندر نقض وضو — گفته طاهر و همین اندر ... پاک باد

الا ای سالک راه شریعت — ز تو در یافته سالک طریقت
وضو را شد نواقض دو ده و پنج — که همواره رسانندش بجان رنج
قرار آنها ناقص از پس اند شش چیز — یکی بول دوی دیگر مذی نیز
سیم چارم شمارد همچنین خون — ز هر عضوی که جاری گشته بیرون
ششم کز او فتد سنگ مثانه — ز بیش و کم نه کار آید بهانه
دگر هشتم ز پس کو نیز پیدا — یکی ریح و دوم مقعد هویدا
سیوم نیز و چهارم خون علت — چه پنجم ریم و ششم کرم زلت
هم از راه دهن دانسته اجناس — یکی قی هر دهن شرط است بشناس
دوم خون است و سیوم ریم باشد — که اینها مر وضو را بیم باشد
هم از تن چار اجناس اند قبیل — چو کوشی ... درس و ما سبیل

یکی انواع ده دو بیم بیم دانند | سیوم خون و چهارم کرم کانند
دگر هیچ از کاسیر مر وضو را | ششم تشریح از رگ مو بمو را
یکی خوابی که تکیه دار باشد | دوم مستی که ناهشیار باشد
سیوم بیهوشی و دیوانگی چار | تو پنجم خنده‌های قهقهه پندار
ولیکن خنده را شرطیست یارا | چو باشد در نمازت ای سکارا
اگر آن خنده بیرون نمازست | وضویت همچنان تازه است یارا
وگر اندر نمازی مرده‌ای یار | تو بخندی وضوت بشکسته پندار
اگر در مسح موزه است گاهی | چو باشد مدت مسحش تمامی
اگرچه از زمان اندر نمازی | وضوت بشکسته‌ای تازه بسازی
وگر یک شی بود ناقص وضو را | برو کو بیم از وی رنگ و بو را
حدث را شیخ مرجان شد ملاقات | وضو گفته که فی اقاخیر افات

در بیان پنجم و ششم گفته در انواع غسل | غسل جمع ها بر محرم در استغفارها

الا ای نزهت از طبع تو اظهار | زبهر گوش داناست در افکار
زقارورات دنیا چون دلت سیر است | ومسح برو این لبس تو بنشست
بگویمت چهار انواع اغسال | اول فرض دوم واجب بهر حال
سیوم سنت بدان و مستحب چار | ولیکن هر یکی را شرح در کار
شنوای فتح و نصرت در کتابت | نخستین فرض شد غسل جنابت

چو زن فارغ شد از حیض و نفاسش | ز غسل فرض می باید لباسش
چو گه محتلم چه مرد و چه زن | بغرضیت بباید غسل کردن
دگر مرموز که میگویم ای یار | بغورش گر رسی در دل نگهدار
چو غنچه در دهان گل نهان شد | و زان سر بسته خون دل عیان شد
و یا نم هم ز وی در دی عیان نیست | بهر دو حال در غسلش گمان نیست
چو آن گلبن اگر پژمرده باشد | خزان برگ زنگش برده باشد
چو غنچه اندران گل سر بر آرد | که تصویرش بخون دل نگارد
در این صورت بنخ اظهار یا بهر | وگرنه غسل بر وی فرض باید
نه باشد آن همین شرط است یارا | چو حال مرده گفتیم ای سکارا
جنب کافر اگر اسلام آرد | نخستین غسل او واجب شمارد
دگر تغسیل میت از زن و مرد | بود واجب بهم دیان و هم فرد
پی احرام و جمعه غیر میت | چو غسل عرفه و عیدین سنت
پی حاجت که آن راجع رجب است | چو کس غسلی کند آن مستحب است
اگر غسلی که کافر شد مسلمان | چو پاک است از جنابت مستحب دان

در بیان هفتم در فرائض غسل | غسل [illegible] هر از دو جسم [illegible]

الا ای بحر عقل و کان ادراک | تن تو گشته از خبث ها پاک
فرائض غسل را باید سه جستن | دهان و بینی و اندام شستن

بدان آب بر اندام رانند
که یکذره بتن خشکی نماند

وین تفصیل پنج و شش گفتم سنتهای غسل
واین شش هر یکی از که بدو آر باز

الا ای بحر عقل و درج لطافت
ز پاکی تو بر داری لطافت

تمامی سنت غسل ار چه پنج است
ولیکن پاکزنگ هر یکی گنج است

اول شستن دو جای از نجاست ادراک
دویم کردن نهانی عضوها پاک

سیوم بر تن نجاستها که باشد
بشوید خوب و بروی آب پاشد

چهارم کی وضو سازد سراسر
چو جا پاکست پا شوید برابر

وگرنه غسل چون کردی بدر آی
بجای پاک بنشین و بشو پای

ولی پنجم سه باره تن بشوید
سر و دوش و تن و آنگه بشوید

اگرچه پاکش اصلا نه فرض است
ولیکن مستحب ای جای فرض است

اگر یک موی ماند خشک باقی
جنابت اغلب آن بماند باقی

و هم در غسل اگر ناخسته ماند
کلام حق روا نبود که خواند

چو آنش هم نمیدانی شماره
بدان چل سیر لیکن چار پاره

چو غاسل جنب و دریا نشسته
کسی مقدار آب وی نه بسته

شمار آنش آنکس هست پر آید
که بخشش از آنکه نی کم باید

چو آبست کن غسل و وضو ساز
وگرنه بر تیمم فرصه انداز

وین تفصیل پنجها ده اندر تیمم شد آب
هر یک آب بگو به کو این مقدار باد

الا ای

الا ای زمزم اکنده سبوبت
برآید کار آب از خاک بویت

درستی تیمم بر گروه است
گرو تا آب بعد یک گروه است

شمارش نیز بعضی بسته لاف
ز اقدام جلالت اربع الاف

ولی تا قدر امکان حجت باید
نه با از جالس وی شست باید

اگر یک تیر پرتاب آب دور است
مکن سستی که آوردن ضرورست

ز درگ تیر پرتاب ار بجایی
ز ستیصد گز زمین تا چار دانی

نماز چاشت گوشه یا دو عید است
چو آنش تیر پرتاب بعید است

کی اندر هم تیمم فوت وقت آید
ز تیمم جایز آن هر سه گذاید

کی از فوت نماز جمعه بیم است
و یا از فوت مفروضه دو نیم است

تیمم بهر این ها ار دفاع است
بحجر آوردن الیس و دوا نیست

نگو ترسد که در دنده بر آب است
ز عطش آب بود جشمس کن آسیب

و یا روبان بر جا شیر است
و یا خون خواره دشمن بر کنار است

و یا دو دشمن پیدا نباشد
و یا بیم مرض جانش خراشد

و یا بیر و زخم است و تب وی
ز سرد آب ضرر یابد تن وی

و یا از اندک آب اندیشه گیرد
وضو کی کردن کند تشنه بمیرد

و یا اهلی و وا تشنه و آید
وضو کی جهد او جان جناید

و یا اشت لیکن رز بباید
بدانش زین تمامی پیر نباید

و باشد ملک رشت کی دار … بخواهد غیر تا مشروع روکار

درین اشکال گر تدبیر ماند … صعیدا طیبا واضح بخواند

ز جنس خاک بایی جست باید … وضو و غسل و استنجی نماید

بدست خاک هر سه کار گیرد … نه آنچه مستعمل است دشوار گیرد

نباشد ذره فرق این مهم … ز محدث تا جنب اندر تیمم

وین تقسیم یازده در فرض اینجا تفصیل … کان تیمم است گویم ظاهر اما

الا ای چشمه حیوان بیا کی … ز آب ورد یابی تا نیابی

تیمم را سه فرض آمد سراسر … یکی نیت از او باشد برابر

دوم پنجه زدن بر نوع خاک است … فرو آوردنش بر چهره پاک است

سیوم ضرب دوم با دو دست و آرنج … فرو آوردنش تا بند آرنج

چنان کف را و دو دست را نهد … که ذره مسح ناکرده نماند

اگر امید آب باشد ای جان … درنگ در تیمم مستحب دان

بخاک پاک و ریگ و گچ و زرنیخ … تیمم شد روا بی زجر و توبیخ

چو خشت و سنگ سرمه باشد … درین مذهب بجای جرمه باشد

دو صد زان شد که کاهد دل شکسته … تیمم هم روی زنده نرسته

دگر اجبا تیمم در جو ود نافت … تیمم در زمان زود روی برتافت

که ایکه ای کی بجانم سه طلاق است … که بدا است و شنگ فراق است

وین تقسیم یازده تطهیر از نجاست … نوع طاهر سازنده از نجاسات

الا ای فارس فرس الفراست … بگو اکنون تو تطهیر نجاست

نجاست جمله دو نوع اند بشنو … بگویم هر دو نوعت مجتهد شو

یکی را شد غلیظه نام بالقول … چو خون و ریم و خمر و غایط و بول

هر آن حیوان که لحم وی حرام است … بغلظت بول های شان تمام است

دوم را شد خفیفه نام داده … خر و بول فرس را زین کناده

هر آن حیوان که لحم شان حلال است … همه ابوال ایشان زین مثال است

هر آن پرنده کان لحمش حرام است … نجاستش در خفیفه انضمام است

ولی سرگین که هر دو حال دارد … امام اعظمش غلیظش می شمارد

ولیکن هر دو کس کاهش بیکدم … خفیفه گفته حکم هر سه اعظم

نجس ل ور نیخ کنجشک و کبوتر … نمی باشد پلید زشت آبتر

چو نام و جنس گفتم هر دو ای یار … کنون از حکم هر دو شو خبردار

غلیظه که بروی جامه افتاد … درم شرعی تمام و زیست مباد

چو بول و خون و از دو آب منی هم … دگر ریم از درم بی شک و بی کم

بگو کان سنت آمد نیز نعمان … زیاده فرض و کم را مستحب دان

چو مقدار درم شرعی ندانید … که دست جنه اندر کف بمانید

خفیفه گرفته بر جامه ای یار … ز ربع جامه کم را عفو پندار

زیاده شو که فرض آمد بتقدیر • برای سنت و کم مستحب گیر
نجاست آنکه عینش بهر اظهار • زوال عین باشد پاک شمار
چو روغن یا سبوری پدید است • و یا مثل حنا عینش پدید است
زوال عین شد چندان بشوید • که عین از غسل او عینی نگوید
نجاست آنکه عینش ناپدید است • ز عینش عین یا عینک نبودست
مثالش بول یا ائی ... بر • سه بارش شوید و هر بار بفشار
کندش خشک و یا کنیزه بداند • بتکلیف زیاده ور نماند
چو در شستنش ناچار چو قالین • حصیر و بوریا خفتان و بالین
چو نشوید نکون گهه کرانه • تری وی تمامی تا ببارد
سه آنکه همچنین پاکیزه شوید • که تا مفتی بر حسش پاک گوید
ولیکن مفتری این او ... • بها کم زاد یکی باشد بدونیا
غلیظه رقیق ور حسش و کم افتاد • سه بارش تر بتر شو خرم و شاد
منی خشک اگر جای بگیرد • بمالش دادنش تا که پذیرد
زمینی که نجس نمناک گهه • ز موعلین و خشکی پاک گهه
رسیدن بینه پاک آمد در ادراک • چو چرم و کفش شد مالش کند پاک
اگر آینه یا تیغست ... طور • کن از تر جامه انجاس جرمش دور
چو توسازی ولا تطهیر ظاهر • باطلش باشد القدوس طاهر

در بیان هفدهم در ستر عورت آمد • ستار عیب بشنو ای یاران ستار پاک

الا ای ستر پوش عیب اخوان • ز صدق پاک تو او را ز خواهان
شروط ستر عورت شد بمردان • ز زیر ناف تا زانو بمردان
اگر چه هم جاریه همین است • و لیکن پشت و شکم داخل این است
تن حره ز عورت ورده کم نیست • بکی روی و کف دست و قدم نیست
ز اعضای غلیظه گر برهنه • ز چهارم حصه کم گشت که نه
گر از عضو غلیظه بگذرم وار • چو احیانا نه برهنه شده غم دار
خلل اندر نمازش ره نماید • خنک ره رو که راه حق ستاید
اگر کس جامه ستبری هم ندارد • ز رستادن نشسته خوش گذارد
اگر جامه چهارم حصه پاک است • برهنه گر گذارد جای پاک است
زیاده گر ز سه القسمت پلید است • برهنه کن نماز از جامه مشو دست
ز تن تا پا که جامه برون نه • بیا یکی تن و جان خدمتش ده
دلا که بینیدت خلاق باری • چو کسوت پاک و دل ناپاک داری
طمع تنگو و مولی تعالی • الا مرآت دل باید تلالا
نگار و نقش برون کار ناید • درونه صاف از اغبار باید
تو دیو نفس را همخانه گاهی • برخ مرکب بدل تیغ نه گاهی
برون در هر سخن شهد و شکر ریز • درون زهر آب داده خنجر تیز

بیا زار زبان بسته صد آیین   ستا فهم دلت افتاده چو لکن
چه کم از پاکی نام تو طاهر   اگر باطن نباشد همچو ظاهر
چو ظاهر طاهر و باطن کثیف است   چه کم از این سگ عبد اللطیف است

وین نفیس سجده و در تعداد اوقات آمده   چشم خواب آلوده هر وقت ای تو شب بیدار باد

الا ای اختر برج سعادت   که طالع ز بخت با ارادت
دهد چون صبح صادق اندر آفاق   شمارش وقت فجر ای نیک اخلاق
نهایت تا سوار مرکب نور   نکرده سر برون از جیب کافور
چو بر فرق عدو وقت زوال است   همه خلل خللش با کمال است
چو هفتم قسم قدرش باز کاهد   نخستین وقت ظهر ای زاهد
ز هر شیء تا نگشته سایه چو چند   بدانش وقت آخر ای خردمند
رسد چون وقت شمس اوج نهایت   که اول عصر آمد وقت بدایت
مبصر وقت آخر آن بدانم   که چشمش روی خور دیدن تواند
فتد چون پولس غضبان این جور   انجم هاشمی ازین پور
شمارش وقت شام آمد تا بتاب   شفق تا از افلاک نگشته غایب
چو یک سهم از شب بگذشت باشد   که وقت عشا است آنگاه باشد
به نیم شب تهجد کن گذاری   بحمد الله ادا کن تا سگی بار خدایی
[illegible] چون عشا جمله گذاری   همان دم وقت وتر خود شماری

بهر وتر از توفیق رب است   ادا در ثلث ثالث مستحب است
دگر اوقات مکروهه بود پنج   بهر یک سجده‌ها آن ورزی بی رنج
نخستین بعد فرض فجر باشد   که تا خور بر تو آید آشکارا
دوم وقت طلوع خور بپندار   که تا سر بر کشد یک نیزه مقدار
سیوم در استوا سجده نبایست   ولیکن جمعه را تا فیء زوال است
چهارم فرض دیگر چون گذارد   اذان پس سجده جز مغرب نباید
ولیکن همچنان وقت غروب است   عبادت وقت مکروهه نه خوب است
مگر کس قضای فوت باشد   و یا جمع آن نماز میت باشد
و یا سجده ز قرآن کریم است   در آن اوقات مکروهه نه بیم است
نماز نذر و نفل و شکر باشد   روا گفتن بگو تا که چه باشد
تحیات وضو یا بهر مسجد   در آن میقات هر مذهب بسنجد
و یا دو رکعت از بهر طواف است   نه آن هم وقت مکروهه معاف است

وین نفیس نوزده در جهت قبله   رب کعبه [illegible] دلدار باد

الا ای زائران کعبهٔ دل   ز زاد حج تو در قطع منزل
چو سوی قبله رو شرط نماز است   نماز تحری جهتش لا جواز است
بکه عین و در غیرش جهت گو   ز هر جانب سوی کعبه می‌پو
نصیب کی بجز اخ تباه است   ز درک قبله اندر اشتباه است

ولیکن آنکه گوید قبله دانم • چو او داند در تحری شک نمانم
اداست آنگه نماز حق همان سو • نگهدارد دل از کعبه بهر سو
اگرچه جانب قبله نباشد • حروف شک ز لوح دل تراشد
در اثنای صلوات ار قبله یابد • بسوی راست یا چپ رخ بتابد
اگر قبله بسوی پشت داند • نماز آن بشکند دیگر گزارد
اگرچه چار رکعت آن نماز است • ولیکن از درک قبله در گداز است
بهر رکعت دل از طرفی دگر خواست • که آن قبله نه این قبله چه راست
ولیکن کو در گواهی شک نداند • بهر یکسوی یک رکعت گزارد
چو کس در جر بگاه و خنک باشد • برو وقت نماز ار تنگ باشد
فریضه با اشارت هم گزارد • اگرچه خویشتن بر دابه دارد
فریضه در سفرهای تنگ اینک • نشاید بر قرار دابه جز خنک
قضاهای فرایض نیست لازم • دران اوقات جنگ آنکه عازم
ولی سنت براکب هم پیاده • بسختی سفر جایز فتاده
که در عین نماز آید رود راه • ازین ترتیب او حی باش آگاه
چو بگیری ز تحریمه شماره • ستاده رو بسوی قبله آید
به بند و نیت و آنگه روانه • بره خواند قرائت را قلانه
رکوع آنگه چو رو بر راه دارد • نشسته سجده سوی قبله آرد

چو سر بر داشت یا بر راه راند • قرائت آنگه رو بر راه خواند
رکوع آنگه چو سوی راه خود باز • بسجده آید بقبله نشسته دیگر باز
همین ترتیب تا آخر گزیند • تشهد را بسوی قبله بنشیند
چو بنشسته تشهد را بخواند • سلام آنگه و هر سو بس که راند
ولی راکب که بر پشت ستور است • از امکانش چنین ترتیب دور است
بقبله بهر تحریمه رخ آرد • بسوی ره نماز آنگه گزارد
بهر جانب که ره دارد شتابد • رخ دل لیکن از قبله نتابد
چو کس در دشتی تنها بماند • ز بیم درد چو مرکب تیز راند
نماز نفل اگر جزوی گزارد • نه رخ بل دل بسوی قبله دارد
گر از بیم عدو لشکر گریزد • چو ترسد که عدو خونش بریزد
نماز اندم چو بر دابه گزارد • شروط قبله را ساقط شمارد

وین فصل سیم آمد به تبیان اذان • در اجابت استقبال هر باشکر و بار

الا ای سالکان صبح انوار • ز کوس نوبتت گردند بیدار
رسول حق که هادی جهان است • جز اعمالی که خود کوس نفرمود
ولیکن آنچه فرمود و نه خود کرد • بود آن پنج افعال ای نکو مرد
یکم نیکی بحق والدین است • دوم ختنه سیوم اتیای دین است
طهارت بعد خواب و هم او است • درین هر پنج نی کس را مجالست

اذان هر پنج سنّت دان مؤکّد • بمردان نیز زنان در فضل درین حد
اذان فوق بلندی مستحب است • بگوید آنکه توفیقش ز رب است
بهر کس از وقت اذان گفتن نباید • چو گفته شد اعاده کردن باید
مؤذن چون اذان گوید تمامت • نشسته خیزد و گوید اقامت
اگرچه خود نماز مغرب است آن • چو حکم صاحبین آمد چنین دان
اذان را لفظ هر یک منفصل دان • اقامت را بباید متصل به
مؤذن گر اذان گوید نشسته • و یا دیوانه کز عقل برسته
و یا مرد جنب و یا مست مدهوش • اذان گویند اگر مکروه میکوش
قضای فرض خویش ار کس گذارد • اقامت با اذان لازم شمارد
چو کس غیر قضا تنها گذارست • درین هر دو مر او را اختیار است
و گر هر دو بگفته نیک و احسن • و گر تنها اقامت خواند او نیز
نماز نفل و سنّت را اذان نیست • بغیر از فرض خلاق جهان نیست
اجابت مر اذان را لازم آید • سخن گوینده در وی نادم آید
دعا را چون بجز وقت اجابت • بدان مابین هر بانگ و اقامت
بس فراز آید کسی کز آواز • اذان گوید بیاید بر آنجا باز
چو نالاری و یا خانه بسوزد • دمادم آتش از هر سو فروزد
رمانده بر اطفالش بنه یاد • برابر اذان میگوید فریاد

بماند مر آتش سوزان بمیرد • گر آن خانه زبانه که نگیرد
بگو در هر دو گوش طفل نو زاد • اذان اندر یمین و چپ اقامت از یاد
که تا از خبث جن و شر شیطان • ضرر هرگز نیابد در تن و جان
در اخبار شفیع روز محشر • من این نکته همین دیدم مسطر
چو کس در هم و غم باشد گرفتار • اذان گو اندر اذان گوش ای یار
که روزی میر دین حیدر غمین بود • رسول حق همین حکمش بفرمود
خدا او را بماندم فرج داده • به بسته باب غم فرجت داده

در بیان بیست و یکم گفته در فرض نماز • که حق ظاهر قبول درگه داد ار یار

الا ای جسته جذبه حق رب مطلق • جدا را ز تو باید رونق
پسر یا دختری اندر دین اسلام • چو بالغ گشت و عاقل شد در احکام
بماندم فرض بروی حکم را نهد • که وحدانیت خلاق داند
خدای خویش را واحد شناسد • بری از جنس و ضد و ند شناسد
که او موصوف اوصاف کمال است • بری از عیب هر نقص و زوال است
عزیز است و ذل است و کریم است • قوی و قابض و باسط حلیم است
ممیت و محی است و غفار و نافع • قدیم و حافظ و رزاق رافع
غفور است و علیم است و خبیر است • لطیف است سمیع است و بصیر است
همه اسمش که نازل شد بقرآن • بیاموز کن و تحقیق میدان

زان پس با ملایک آله ایمان ، بتوریت و زبور انجیل و قرآن
زان پس با رسول الله آله ، تمامی انبیاء برحق شماله
دگر روز قیامت راست دانه ، که قایم گهه و شکش نمانه
هران تقدیر خیر و شر که آیه ، هم از حکم حقش دانسته دانه
نه جنبد هیچ ذره غیر امر اوشن ، ببین زین و زان خویش دم کش
ولی هفتم صفت کان زین الیق است ، که بعث از بعد موت ای یار حق است
بنا اسلام اله بر پنج پندار ، شهادت اول از تصدیق اقرار
صلوات و صوم هم حج و زکوت است ، دو بر بالست و سه بر آن نجات است
چو خلاق کریم از لطف بنواخت ، با پنج وصف بر هفت بشناخت
با اجماع و حدیث و نص قرآن ، صلوات خمسه بر وی فرض میدان
اگر وقتی ببستی وا گذاره ، بروز خ تن به بند جستی بسیارو
معاذ الله اگر انکار سازد ، مقر در بکمن کفار سازد
فرایض در شب و روز ای نکوکیش ، ادا کن هفده رکعت ای کم و بیش
دو فجر و چار ظهر و چار دیگر ، سه در مغرب عشا اله چار بنگر
کنون احکام و ارکانش بدانی ، که تا در جاهلیت در نمانی
که آن جمله با هژده جز آنه یاله ، که فرض عین گشتند ای نگاله
اگر یک جز از آنها فوت گهه ، نمازت اله نماندم موت گهه

ازانها هفت اله احکام نامند ، که بیرون نمازت مستدام انه
اول با که تن اله فرض شناس ، زهر آلایش احداث انجاس
دوم با کی جامه فرض پندار ، ز انجاس نجاساتش نگهدار
سیوم فرض آنکه جا هم پاک باید ، عبادت بر مکان بدن شاید
چهارم ستر عورت فرض عین است ، درین نی شک و شبهه ریب نیست
پنجم ادراک اوقات نماز است ، فرایضه غیر وقتش لاجواز است
ششم قبله شناسد وجه احسن ، مقابل ایستد با جملگی تن
ولی هفتم به نیت از هوش ، نباید که از نیتها یکغراموش
چو شرح جمله احکام دادم ، کنون بنا ارکان می نمایم
که آن هشت انه لیکن در نماز انه ، بدانند آنکه خاص بی نماز انه
اول تحریمه کان تکبیر اولی است ، بنه پا ار هوس حال و دولت است
دوم باشد قیام آن ایستادن ، نه در جنبش نه در لرزش فتادن
سیوم رکنش قرات آنه زقرآن ، سه کوته وز درازات یک خوان
نه کم باشد ازین وبیش خوانه ، بود خوشش اگر کیم اجرش ستانه
بود چارم رکوع از دل پذیرد ، هر زانو زو دو چنگ خویش گیرد
بدان پنجم سجود رب غفار ، جبین بر خاک مرا جبهت هشیار
ششم اله قعده اخر بدانه ، تشهد با نشسته بخوانه

ولیکن بگفتم ای همراز دلساز ‌ ز افعال مستحبی اعلان باز

که یعنی ختم گفتن بر سلامست ‌ و یا قطع شکستن با کلامست

و یا هشتم اداء رکنها دان ‌ قیام اول قرائت انگاه میخوان

رکوع از بعد وی انگه سجودست ‌ بقعده خوان تشهد پس درودست

ز طاهر گر درین سهوی بر آید ‌ خدا بر وی در غفران کشاید

وین بفصل سیم در بیان واجبات سجده ها بر فرو ریزنده اوزار باد

الا ای انکه لاف شرع دارند ‌ نماز اینجا ز بیم تو گزارند

وگرنه جاهلان و دزد رانند ‌ بجوده ور ادو نیچه نمازان

چو جمجمه بحکم تو بهر سو ‌ روان شد سوی قبله گلستان رو

محلدار معظم هیچ اوقات ‌ کسان اورادشان بد اطاعات

بهر قریه که بت بود شکسته ‌ فکنده دیر و مسجدها ببسته

ز تو اسلام پیدا شد درینجا ‌ جزایت نزد حق باشد مهیا

بگو کیست ان که بر راه ثبات اند ‌ بگفته هست و یک از واجبات اند

شمارش کن سراسر ای هنرور ‌ نخستین گفتن الله اکبر

نه تبدیلش نمیه گوید اکرم ‌ نه اعظم گو نه اکلم گو نه ارحم

چو تحریمه اگرچه فرض باشد ‌ ولی اکبر در واجب شمارند

دوم سبع المثانی راست خواند ‌ بربع و ثلث و نیمش در نماز

سیوم با اولت ضاف از کورت ‌ بدو واجب بدانی ختم سورت

چهارم ایخذ تو صدر رفعت ‌ تعین کردن قرأت در دو رکعت

به پنجم فاتحه خواندن مقدم ‌ بر آن سورت که واندیش کند ضم

ششم اندر رکوع و سجده ماند ‌ که تا سه مرتبه تسبیح خواند

ولی هفتم دو سجده کن بپایی ‌ ب ط حاتم اندیشی تو طی

ولی هشتم برو آهسته خوانند ‌ هم دو وقت سریه بدانند

نهم سه وقت جهریه شماره ‌ امام آواز جهر مرفوع دارد

دهم در قعده اولی نشستن ‌ بود واجب نه زو باید شکستن

ده و یکم تشهد هم تعین دان ‌ که هم در قعده اخری همین خوان

ده و دوم از رخت چون شاه بایست ‌ سه رکعت وتر نیز از واجبات است

ده و سیوم بواجب کرده اند ‌ قنوت اندر اخیر وتر خوانند

ولیکن چاره ده بیرون شدن دان ‌ بلفظی کان سلام آمد نه جز آن

ده و پنجم بدان تکبیر عیدین ‌ که اول باز قرائتش یافته زین

بگوییم شانزده آنهم بعید است ‌ که تکبیر صلوات هر دو عید است

بیا بنوبان بگوییم هفده در حال ‌ که بیرون بود باید شان بهر حال

امام از سهی در فجر آید ‌ قنوتش هم نه بیرون بود باید

قنوتش نیز اگر از قلتین ست ‌ درین مذهب بر آن هم شک و شین ست

مراد آنکه ز قبله انحراف است ● بدانکس اقتدا کردن گزاف است
پس از حدث وضو کردن نشاید ● بگفتش بوحنیفه یک برازد
بجز تحریمه کردی رفع یدین ● چو شافع بکن رفعش زمانین
چو جامه از منی ناپاک داری ● مکن زو اقتدا تا غسل آری
چو تا بعضش ز مسح سر نباشد ● بدانکس اقتدا خوشتر نباشد
دراینکس چون شک افتاده باشد ● رخ صدق از راستی خوار باشد
که چون مومن حقا نگوید ● یقین افکنده آنکه شک بگوید
بدین کس اقتدا کردن نشاید ● مشکک را امامت آن نشاید
نگر اندر کتاب بحر رایق ● مشکک مقتدا آن نیست لایق
چو در وتر تراویح از دو پاره ● سلام آرد بکرد از وی کناره
درین هفت از رعایت آن تمام است ● بقول بوحنیفه پس امام است
زنعمان ابن ثابت کان امام است ● زقول شافعی صف از تمام است
بگوید مذهب الاقوم نماز چار ● رعایت آنکه می باید بود کار
وضو در آب کم اندک روا نیست ● نه او زانکه آب آن است کان نیست
وضو آن نیت و ترتیب باید ● ز قبله نیز رخ تابید شاید
بقول آنکه هم تعدیل ارکان ● بالجهر و بسوره تسمیه خوان
بباید جامه کردن حراست ● ز مقدار درم جنس نجاست

نه آنکس شیمه و زنایی ● که نامحرم بود او محرمانی
برون آید چو از فعل مصلی ● بلفظ السلام آید تسلی
شنو سجده که ای اهل نکوکیش ● بهر رکعت یکی بار است اندیش
ده و نهم تو ای مومن بر هوش ● قرائت مقتدا خواند تو خاموش
دو و ده هر واجبی آن بر محلش ● ادا واجب بدانید از بدل کش
بدانی هست و یکم واجب از آن ● سراسر چارده سجده ز قرآن
چو نه نوع چه مستمع و چه تالی ● که باید کردن آن سجده بجایی
امام و مقتدی هم سجده زند ● اگر هم جمله در عین نماز اند
چو بیرون نماز آری روا نیست ● که غیر از رکن خویش آن هوا نیست
گرت غیر نماز آن سجده آید ● درنگ و انتقال از جای شاید
ولی هرگز نه اندر فرض خوانی ● هر آن آیت که وردی سجده دانی
درین تعیین است در سجده سهو آمد ● بجای نقصان ظاهر آمد فدا جبار
الا ای آنکه در طبیعت نه لهو است ● ز صحبت سهو سهو و لهو صحبت است
که از احکام مفروضه سراسر ● که فوت از یکی چیز ای برادر
عبارت نیز روا و لاجواز است ● نه این فعل از کلید حیله باز است
نماز آنکه آن مسکین اعادت ● بگو اینی سخن هرگز زیادت
که فوت از واجبات یکی از چیز ● چو عمداً در نماز این کرده تجویز

نمازش جابر نقصان نپذیرد / که نه دامان وقتش را بگیرد

گر از سهوی شده چون پای لنگد / دو سجده بهر سهوش کرد باید

که تا گردد ز الواث خطا پاک / دگر بارش نباید نیتش باک

چو حق بسیار بخشد کم پذیرد / به نسیان خطا کس را نگیرد

فزاید بر خطا چون حق عطا را / چه آن ظاهر خطا سازد خطا را

چو نسیان و خطا معفو شده / بجز نسیان هم نسیان نمانده

شنوده حق عطا باش و خطا پوش / نمانده جز فراموشی فراموش

خطایش بین که بر نسیان نیارزد / کرم معذور کرده وی چه سازد

بر آید گر ز جهدی پاک بازی / چو فوت سنتی اندر نمازی

بر او واجب نباید سجده سهو / که نه رفعت و ثوابش نیز شد محو

کنون ترتیب آن سجده نگارم / در و گوهر ز ابر خامه بارم

بدان که سجده سهوست واجب / بهیئت نیز در شیء دو واجب

مثالش گر نمازی کسی زاد / بسهو واجبی گر ترک میداد

پس از هر دو سلامش سوی آن / کند دو سجده بهر جبر نقصان

لکن گر ختم بعد یک سلامش / دو سجده حکم فرموده تمامش

وزان پس قعده گفته هم تشهد / نماید جبر نقصان را تفقد

ولی اهل محقق گر کبار اند / بدینسان جبر نقصان می‌نگارند

که اول

که گر کوئی قعده اولی فراموش / اگر کرده بخیزد از سر هوش

بسوی قعده گر نزدیک باشد / نشیند حرف سهو از دل تراشد

اگر نزدیک‌تر سوی قیام است / نمازش هم ز بی قعده تمام است

ولیکن سجده سهوش ز اهمال / بود واجب درین بی قیل و بی قال

دگر کس قعده اخری نکرده / قیام آورد که غفلت هوش برده

بگردد باز تا سجده نبرده است / ازان رکعت که پنجم می‌شمرده است

چو سجده برده گشته پنجمین هم / دگر یک رکعت ششم کند ضم

شده آن هر شش نوافل ای هنرور / فرض باطل شده کن بارش از سر

دگر کس قعده اخری نشست / ولیکن قعده اولاش دانست

سلامش ترک داده باز برخاست / بجای رکعت پنجم شده راست

بگردد باز سوی قعده بنشیند / سرش تا سجده پنجم نه بنهد

چو خود هم رکعتی را سجده آرد / بباید رکعت ششم گذارد

که تا شش رکعتش گردد نه یارا / ازان دو نفل گردد در نگارا

بران هم سجده سهوست واجب / بدستت باد مفتاح مآرب

چو کس را در نمازی شک بیفتد / که رکعت چند کرده نیستش یاد

فراموشی و شک گر عادتش نیست / اعاده کن ز نو طاعتش نیست

ولی گر شک عادت وی هر زمان است / بجانب راه یقین کو را گمان است

ولیکن گر بود تخمین به تصدیق • اقل آید اعتبار آید به تحقیق

وین نفلش سنت و آدم در بیان سنت • کرداد لیکن آن هر فارغ از نماز باد

الا ای آنکه دل بستی سنن را • بپذیرفتی رسول ذوالمنن را

که جمله شش و دو چیز اند سنت • بجان است از و خشنود منت

از آن هشت اندکان اندر قیام اند • که اندر استقامت مستدام اند

اول دو دست خود برداشتن دان • پی تکبیر اولی از دل و جان

هم از بهر قنوت و هر دو عیدین • پی این سنت ایجان رفع یدین

چو مردان پنجه بردارند تا گوش • زنان بالای کتف از سر دوش

دوم دو دست بستن زیر ناف است • زنان بر سینه کان از سینه صاف است

سیوم چپ زیر دست راست بالا • بباید بست پس حق تعالی

ولیکن بستن دست ای غضنفر • بدین ار ذم بباید نیک بنگر

که از ابهام و خنصر حلقه سازد • به بند چنگل پس حبس انداز

از آن پس چون الف سبابه راست • چو از دیگر دو لام آواره باشد

بماندم سنت لحوله کشته • ز انگشت چو لفظ الله کشته

زهی آن سالکان هادی راه • که باشد فوق آید بسم الله

چهارم سجده گاه خویش دیدن • بدیده کحل ها زاغی کشیدن

و آنگه پنجم ثنا گفتن خدا را • پس از نیت بفرد و مقتدا را

ششم بعد از ثنا خواهد ز رحمن • تعوذ بهر دفع شر شیطان

بجان و دل شمار ای بهر دین • که هفتم تسمیه شد هشتم آمین

دگر اندر رکوع ای یار هشت اند • که هر یک سنت تأکید گشتند

اول بهر رکوع ای نیک تدبیر • فصیح و راست باید گفت تکبیر

دوم هر زانو از دو دست تکیم • گرفتن باید از افراط تعظیم

سیوم سر با سرین باید برابر • نه سر بالا نه زیر و پل فراتر

چهارم اندران تسبیح گفتن • سه بار و از علن باید نهفتن

پنجم در سوی پای خویش دیدن • ز انگشت پای دیده بر نجیدن

ششم دیده بپوشیدن در اخل • ببار این نکته بر حرف دل قال

ولیکن هفتمین قومه بدانند • چو هشتم پا سمع الله خوانند

دگر هشت اندکان اندر سجود اند • رخ فرخ بسجده میشمودند

اول تکبیر سجده سنت آمد • بگفتم سجده کش صد منت آمد

دوم سجده به هفت اندام باید • که هفت اعضا بجی سجده نماید

سر و دو دست و دو زانو و دو پای • بخاک تیره پس پا ربسای

تو یکی خبری و سبحانت خبیر است • تو اعمای و رجانت البصیر است

سه هنی تو پس لیکن او ت نبه • جبین سکه بجان باید که سینه

سیوم در سجده پهنی سوی پانی • ز بر گان کل زکی یار چسنی

و با چارم بود تسبیح گفتن ⁂ در تسبیحش اندر سجده سفتن
بپنجم دو چشم خویش ای خواجه‌زاده ⁂ درون سجده میباید کشاده
ششم دو دست خویش آنجاه بیکی ⁂ بنه با هر دو گوش خویش همسر
بهفتم ناخن و دو دست دو پای ⁂ بسوی قبله بی کج راست بنمای
و با هشتم بساز ای مرد علام ⁂ میان هر دو سجده اندکی آرام
دگر هست اندر آن اندر قعود نه ⁂ رخ اندر پرده بقعده مینهند نه
نخستین سنت ای میر شاهیر ⁂ بگفتن از پی قعده تکبیر
دوم دو پای خویش ایمان بگیت ⁂ جبین گسترده استاده کند راست
زنان لیکن بسوی چپ گذارند ⁂ دو پا و بر سرین قعده بیارند
سیوم ای شهریار شهد گفتار ⁂ بقعده دستها بر رانها دار
چهارم مفرق و ارکاک یاد ⁂ محاذی بقعده ... یاد
ولیکن پنجم ای نور منور ⁂ بقعده پشت دست خویش بنگر
ششم سنت شمار کن تعهد ⁂ همیشه خوان درود اندر تشهد
بهفتم از تو صد مشکل کشاید ⁂ سلام اندر دو جانب داد باید
بهشتم سنت آمد از تو بازین ⁂ نگه اندر سلام اندر بکتفین
نماز سنت شب روز یاد ⁂ ده و دو رکعت آمد اینکه آید
که هر یک سنتی گشته موکد ⁂ زتاکید اکید شرع احمد

و با عصر و عشا هر چار کانه ⁂ مهمل هر کی موکد کی بدانید
دگر در ماه رمضان ای یگانه ⁂ موکد سنت آمد ده دو گانه
بهر شاه و گدا هر جوان پیر ⁂ علی رغم روافض بر زبان نیز
در و هم سنت آمد ختم قرآن ⁂ بنا وانند اخلاص اندر آن
و با از سوره فیل است اتیار ⁂ بخوان ختم تا آخر تکرار
ولی بسیار ترس از فوت سنت ⁂ پذیر از آنچه مختار ز منت
ازان چرا اهتمام آن زهفت ⁂ که هر کز فوت سنت را نهایت
مگر سنتی کی با مداومت ⁂ قضای فوت او جایز قبالت
اگر فوتش بفرض اندر ملالت ⁂ قضا را حد وقتش تا زوالست
چو بی فرضش کسی تنها بگذارد ⁂ امام اعظم و یوسف نماید
که پس دهد این قضا کر آن نیاید ⁂ ولیکن آن دیگر گفت باید
ز ظهر ار چهار کانه فوت کرده ⁂ قضایش از پس فرضش شمرده
امام کو محمد نام دارد ⁂ پس از دو رکعت آخر گذارند
فرائض را جماعت گشته مندوب ⁂ ولی هر گز نه سنت را بود خوب
مگر اندر تراویح است جایز ⁂ جماعت وتر را هم ورنه هر گز
وزان هم فرض را که با همه ساخت ⁂ جماعت نیز وترش را روا نیست
نوافل با جماعت هم چو شش آید ⁂ ادای فرد کان هم ... آید

پس آنگه جماعت را چو دریافت ، روا باشد بهر رکعتی که دریافت

برابر با رکعه در پایه بشمارد ، وز آن پس باقی تنها گزارد

در بیان سنت و هیئت مستحبات نماز

الا ای آنکه درس فقه گویند ، درینجا حل اشکال ازو جویند

که هفت اندر نماز مستحب اند ، همه محبوب ابرار ربانند

اول در جهت وجهی نهادت ، بخواند که خدا بخشد هدایت

دوم ای مقتدای اهل پرهیز ، تکبیر چون فلاحی گفت برخیز

سیوم او چون بعد قامت رسید باز ، امام آنگاه نیت کند آغاز

چنان آماده جان باید درین راه ، که چون دو تا لبش لفظ الله

چهارم مقتدا چون گفت اکبر ، ز قوم آغاز تکبیرت نوشتر

دل اندر کار خالق بست باید ، که بار الفش الف پیوسته باید

پنجم پس از سکان ابه بخوانند ، ملازم بر همان سورت نمانند

ششم در خواندن ترتیل باید ، که حرفش هر کسی از مخرج بر آید

نه زای که ذال و ظا که ضاد خوانند ، نه زحرفش تا سین و صاد رانند

نه ضد یکی هم این و آن که ، چنانکه کنجشک افتد زبان که

نه حا که ها نه زحرفش کار آید ، نه هم ترقیق که تفخیم باید

چنین کا عجم مشهور بوده ، زسر تا پا چرخی نور بوده

چو اندر فاتحه خواند جا که ، حسن بصری شکسته اقتدا که

غرض از حرف که واضح بخواند ، کلامش که نه چون ... کار داند

بجز ایشان کسی دیگر روا نیست ، سرود و پرده که لغو و نانیست

ولی هفتم دعا با سوره ای یار ، بجنتم هر شهید مستحب دار

در بیان ... و گفته آداب نماز [illegible]

الا ای آنکه رستا آداب اند ، مودب جز تلاوت نبا نند

سراسر سنت و هم چند اند با که ، که آداب نماز اند اینکه

اول دو پنجه که ای نیک تدبیر ، برون کن ز آستین در وقت تکبیر

دوم دو کف بقبله نه برابر ، نه بگذاری نه که اری سراسر

سیوم جسیت میان اناقل ، نه خم نی از هم دی در فقه کامل

چهارم مرسان تا نرمه گوشش ، سر ابهام خویش ای بخردا از هوش

پنجم در وقت تکبیر اندک سر ، فرو کن چه بگو الله اکبر

ششم در هر قدم فرجک ده ، چهل جز چار انگشتان زیاده

بهفتم بر دو پا بایت ستادن ، نه از یک پا بپای زور دادن

بهشتم ای ستون خیمه دین ، سر و تن که نه جنباند در آن حین

نهم از کاهلی خمیازه نارد ، بدندان لب بگت فاژه و اکه

دهم اشنو شه چون از کس برآید ، بپاسخ دهن بگشوده باید

ده و یک آداب آنکه هست ای یار
نگه کن آنکه چون کسی در قید دارد
نگوید گر شنیده بردن مشتاق
ترس از روع اگر خواست آید
ده و دوم در رکوع ازحسن تدبیر
ده و سیوم بسجده سر سبک دار
آداب چارده تسبیح هر جا
ولیکن نزده این جد حق
که نهی زانو اول بر زمین وار
آداب نزده در دل رقم زن
اول بنه دست پس نه و خاک
آداب بعد هم بوسه کف پای
بعده مقعد الف ن نخواند
ده و نه کم زده پس از سه وانت
اعوذ و تسمیه تسبیح و تکرار
بروز روشن امام و منفرد باز
ده و یا ده سلام آن نوع باید

تشخح کم کن و سرفه نگهدار
کشش حکم تعید چون گذارد
ز سر وا پا زن بر او کش طراق
مراوی اطعمه کم خورده باید
که انگشت پس زانوی او کن
اگر نه جمله بر دو دست خویش آر
همانجا بی تجاوز ختم بنما
ادای سجده می باید مطیش کن
ازان پس دست واقف جبهه اییار
چو از سجده بخیزی ثانیه من
ازان زانو بردار از سر خاک
صف پس آنکه بقعد های منهای
که صف اول حرفش ابدا
رکوع و سجده آنکه تسبیح و تکرار
چو آمین و ثنا سربه بنداز
به بر دار بی اگر هیچ آواز
که رخساره بکتف پس نماید

ادابِ

آداب ست و یک را نه بمعقول
بسیت و دوم ابهه نمازی
که بر صف امام پس این بیت
عمل بی نیت ابدل کار ناید
وین نفیس بیت ... بیکده نماز
الا ای طبعت از هر به آمد
نماز اینه وانی جلا دار
چو زنگار ... بره نشسته روی
ز هر واع ز بنجه بر زدا زنگ
جها کا مشتری باشی درین کار
ستانش محض افعد بی غرامت
به هر بوی و بوی شوق و هر ...
ازان پس بیدا ... اور آیار
آن خاکستر پس صد اینک ...
نگهدار پس نگاه از آه و دو کاس
ب ... از عاج تقوی
چو انکار از حضور قلبت آید

سلام دوم آهسته ز اول
سلامت آنکه بول خبث بری
و با سوی کی ... کا تبیین است
که الاعمال بالنیات باید
... بر دل ظاهر از انها ... یا
زافعال مکان کاره اند
که پیش اندران هر دم ... بار
درو هر چند می ... فلا...
ولی سنباده آن از من خراخت
برین میزان جامه سنجم آن یار
سپنوری ... پس ... جسم ...
ب ... کوی کو شکس ...
بدست ... یک ... زنگار
زنف ... پس ...
که هر دم بر ... خناس ...
به ... بر مزاج صدق ...
صلوات آنگاه مواجبت نماید

بپایان شد چو شد دلال ایشان ٭ دمادم آمد از هر سو خریدار

چو بازار از خریداران شده تنگ ٭ شده سنباده که یاقوت یک سنگ

یک اینک استقال من نمایم ٭ وز دو گان منظم فهم کن بر

کنون در صد مکاره مینگارم ٭ وز آنجا زجر سنباده شمارم

بران تو بیخ کان از بهر دین است ٭ قبولش کن نیا نوبت همین است

کسی کو نیک بخت و نیک کار است ٭ مر او را سخت زجر اقتبار است

وگرنه بر هوا بوینند هر یک ٭ مکاره را روا گویند هر یک

شکوحیم مقیلان بس خلق ٭ غریق بیر کرده اند نا حق

بیا ای عابد خلاق بارت ٭ نماز حق حضور دل گذارت

بکوش هوش دل اضغا کن این کار ٭ تو قولم یاد آر و فعل بگذار

اول شش چیز از آنها و دلاند ٭ دلا دل را چو دل بگسلانند

اول آید بدل هرگز نباید ٭ خیال دلبران کان دلربایند

موضع که خیال آن نباید ٭ که افعال زنانش یاد آید

دوم اندیشه خمر و مدام است ٭ خیالش کاره و شربش حرام است

سیوم اندیشه جرم و گناه است ٭ چو بر دل بگذرد زشت و تباه است

چهارم وان بد اندیش کیه که ٭ دلا خواری بیندیشی خسی که

پنجم اندیشه جنات و حور است ٭ ششم از دوزخ و ویل و ثبور است

دلا اندر

دلا اندر نماز طاهر که بدل دار ٭ زجان و دل خیال غیر بگذار

چه ای عابد از معبود دار ٭ چه کل وارث حضور و دل بیازار

زول این شش مکاره که بدر کن ٭ ازان پس سجده خالق بسر کن

چو قبلی که سر سر سافتنی گوش ٭ مکانی گویم اینک نیک بنیوش

چهل و دو ز آنست مکروه مکانی ٭ نشاید گر بدانی در نمازی

اول بر بام مسجد سجده یا که ٭ شده منسوب مکروه آنگاه که

دوم در غرفه دیوار مسجد ٭ چو جا باشد که تا گوشش وجد

سیوم در طاق مسجد چون امام است ٭ بمسجد قوم مکروه تمام است

مگر سجده که اندر طاق باشد ٭ جوابز بر رخش مشتاق باشد

ولی چهارم امام ار بر بلندی ٭ بقدر گز بر آید نا پسندی

ز گز کم بود جایز شماره که ٭ ضرورت که بدل مکروه باشد

نباید عکس اینهم کاین اکثیر ٭ که باشد قوم بالا مقتدا زیر

پنجم در مسجدان جامع ای یار ٭ نماز ظهر پس از جمعه مگذار

ششم در مسجدان ای نکوکیش ٭ که باشد پیش یا کلیخن پس

بهفتم بام انجانه بود رو ٭ که متصل جو متومی خسی بازد

بهشتم بام منبر نیز بد بین ٭ که در زیرش نجاسات است بدرکن

نهم در بانگاه اشتر انست ٭ دهم جایی که آخور خر انست

ولیکن یازده اصطبل ستوران ، ده و دوم جای بز و گوسفندان
ده و سه در میان برزن و کو ، ده و چارم مقام گنده بد بو
ده و پنجم مکان شکل و تصویر ، ده و ششم دل از بتخانه برگیر
ده و هفتم بر کس شمع و لگن ، ده و هشتم چو باشد بر کس آتش
ده و نه خوک و سگ کش نباید ، دو ده حیوان و یکی هم ...
بهر یک سنگ صنم یا لعبت آثار ، ز چوب و سنگ یا از زر مگذار
لحاف و کفش و ستمت قبله اش باز ، نگون و زیر بشکسته ره ساز
ولیکن بیست و دوم اندر قبور است ، ازان بدتر چو گوری در حضور است
شاید بیست و سیوم ای نکو نام ، صلوات حق بگرمابه و حمام
ولیکن بیست و چارم که مزامیر ، دران خانه که باشد ترک آن گیر
به بیست و پنج فرع صنج باشد ، نجانه نرد یا شطرنج باشد
به بیست و شش ورا یا خاک باشد ، ز نکوه اندر انجا رنگ باشد
به بیست و هفت انجا که مباح است ، که تیغ و شمشیر و رمح و سلاح است
که بیست و هشت مکروه او فتاده ، چو تیغ آخته ترکش جعبه نهاده
همه مکروه هست و نه بدانند ، ز هر خانه که سگ و قحبه کانند
به سی ام در خانه تاریک و تیره ، ادای فرض ها شمع منیره
سی و یکم مکان هر حکایت ، ز فحش و غیبت و لغو و شکایات

65

سی و دوم آسیا خانه نباید ، که از زلزال سر او برده آید
که سی و سیوم اندر خلق بسیار ، که باشد شان عجب و مشغله کار
که انجا یا در قفص و نای و نوش است ، غریو هر یک از جوش و خروش است
سی و چارم زمینی کو جهود است ، نه شایان رکوع است و سجود است
سی و پنجم مکان مغ و ترس ، دواهای مقاره گشته برپا
سی و ششم برانجا دین مکار ، که خفت و خیبر و از بد اهل کفار
یکی انبهای ملک و لشکر آرست ، برفت و در سیم کل ها کنیزه دارست
سی و هفتم مکان مکروه دانی ، که از ظلم و غضب از کس ستانی
سی و هشتم ولا جای خصومت ، که عدوان الله دران باشد حکومت
سی و نه مذبح شاط و بقر هم ، که شد که تنگی از خاک تردیم
چهل از اخر هیلان حصاری ، به مکروه اگر ترکش بیاری
چهل یکم هم انجا خوار باشد ، که پیشش جیفه مردار باشد
چهل و دوم در پیش نشسته ، مصحف رو بروی پیش دست بسته
بگفتیم جمله مکروه مکانی ، بنه یاد از تو علامت جهانی
گرفتی در مکان چون کناره ، لباس ای کن اکنون باره هاین
۲۳
وز انجا سی و دو گویم لباس ، که مکروه است سوت می شناسی
نخستین جامه سرخ و معصفران ، که مکروه اش شمرده پاک مردان

دوم پوشاک زرد و زعفرانی — مصحف اهل ... تن مکروه دانی
سیوم ابریشمی است و حریر است — ... پوش آنچنان که خلاف اصل است
چهارم جامهٔ قرمز سماری — که در وقت نمازش دور داری
به پنجم شتر بچه و زرچکین هم — بدان مکروه و از اطلس گمان هم
ششم پیراهنها هم مکروه بشمر — چو درع و اسلحه باشد زر اندود
به هفتم بر تو با رنگ بسیار — که گاه از دور لش تن نمودار
ورای عضو عورت هرچه باشد — بود مردانگه مکروهش خراشد
نماز زن ازان بر تو روا نیست — بجنبد به بردی دوا نیست
به هشتم کسوت کتان و جهود ... — بکیران هم بمردان بد نمونه
نهم از جامهٔ کز دزدی آری — نماز حق چگونه میگزاری
دهم آن جامه هم مکروه باشد — که آن همچو ترسا و جهود است
ده و یک جامه فرجی و کفار — بود رو با وجه زی دیندار
ده و دو کسوت اهل بداعت — کز و مکروه ... وست
ده و سه عاد لا مکروه دانی — بدانی جامه کز ظلمش ستانی
ده و چارم لباس بی نمازی — چو پوشیدی نماز ازوی چه سازی
ده و پنجم جو خمار و کلال است — نماز از جامه باوی هر حلال است
ده و ششم کمر ای باد یا نت — نماز از جامهٔ کان باشد امانت

ده و هفتم جامهٔ چرکین که داری — چو در پرونده جامه پاک داری
ده و هشتم ز کهنه سوختن هم — چو پاک تو نبود افتاده اندم
ده و نهم اگر پهلوانست — کشیده زیر بندی در مراست
و دو ده ... تنگ بر سر نهاده — چو دستاری که صندوق او فتاده
به بیست و یک اگر راستی برابر — نماز از کهنه یکتا گذارد
به بیست و دو زباله که گران — چو پیراهن بر او تنگی بباشد
به بیست و سه بدان ... دسته — بسر لامه کمر ... فوطه بسته
به بیست و چار زن ارباب پوشند — بفرق خویش بادبان جو پوشند
کند مکروه بیست و پنج شیدا — کشوده بند جامه سینه پیدا
ز بیست و شش بمکروه او فتاده — قبا تکمهها از هم گشاده
به بیست و هفتمین ... خبردار — بسر چادر کلو بسته زنان وار
به بیست و هشتم آن معجر بکمار است — که از گردن دو طرفش بسته دارد
به بیست و نه ران باشانه آیار — چو تو چیزی برآید با تو هر بار
دران جامه برابر سی شمار — که شکل و صورت و تصویر دارد
اگر گلزار و هر اشجار باشد — نه زور شرع اگر انکار باشد
سی و یکم هم آن جامه بدانند — که هر دو پنجه رو پوشیده مانند
ولیکن سی و دو تسبیح جرم است — چو پشمینه اگر گرم و نرم است

اگر توفیق بخشد رب بیچون / ز دین جمله شوی عاری و بیرون
لباسی را چو افکندی تمامی / شنو اینک ز مکروه قیامی

باب ۱۵

ز اینها یازده اندر قیام اند / که اول شرحشان مکروه نام اند
اول در دو قدم فرجه زیاده / رها انگشت مکروه او نهاده
دویم دو پای ضم کردن بیکجای / سیوم یکپا نهادن بر دگر پای
چهارم بر یکی پا ایستادن / به پای دوم قوت نا نهادن
پنجم دو پنجه را کردن انبار / ششم بر پاشنه بنهادن اراز
هفتم بی‌عذر این فعل از دونست / که با دیوار تکیه یا ستونست
هشتم بر ز انگشتان ایستادن / نهم ازار و دست خفت نهادن
دهم دو دستها پس نهادست / ده و یک فوق سره گذاشت
ده و دو هر دو دست از بر کمر بست / ده و سه بسته بوی آن اگر دست
ده و چارم اگر دو نعل پشت / بدست خویش تخم زشتی کشت
ده و پنجم نگه شد چپ و راست / علامات مکاره جمله ند است
دلا در راه حق ثابت قدم باش / ز افعال مکاره در ندم باش
چو آیات قیامی در بیم ز قتال / کنون مکروه تحریمه بکن باز

باب ۱۶

ز آن مکروه تحریمه آمد هفت / که حکم صاحب مذهب چنین رفت
اول تکبیر ادا دل خروشد / که آن دم دستها در جامه باشد

دویم اران

دویم گر آرد آنش صاحب هوش / بر آرد دست اگر بالاتر از گوش
سیوم چون زن برآوردن نشاید / که رفع پنجه تا کتفش آید
چهارم همچو استفهام از اکراه / الف ویکی نهد بر لفظ الله
پنجم این نکته هم میباید اظهار / که اکبر را اگر مکفوت اکبار
ششم گر کف ز قبله کج نهاده / بجز ابهام از انگشتان گشاده
شنو هفتم ز من ای نیک تدبیر / که مکروه آمده تکرار تکبیر
ز مکروه آنکسی بیزار باشد / که تحریمش بار و دل بیدار باشد
چو از تحریمه رو کردی مکاره / قرائت گو هم اینک کش دواره

باب ۱۷

وز اینها یازده خیر اندر قراتند / که و سیزده آن بقول زان در براتند
نخستین در کلام حق تعالی / روان گشتن ز سوی تحت بالا
دویم بی‌حس و بی آواز دادن / ز آوازه بلند آواز دادن
سیوم از سبق و تعجیل خواندن / پی رقص زبان بر باد راندن
چهارم بس طول آهسته گفتن / چو مور لنگ هر حرف خفتن
پنجم اگر خوان بسیار خواهد / که از کثرت جماعت تنگ آید
ششم کمتر ز سه آیات خواندن / هفتم در میان سوره ماندن
هشتم در دو رکعت ای یگانه / بهشت در کس یک سوره میانه
نهم دو سوره را بنهایت عرض / چو خواند در دو آخر رکعت فرض

وهم تکرار سوره در فریضه
بیک رکعت چو بنمایی عریضه

ده و یک آنکه بنا ترک داده
ده و دو آنکه تعوذ را کند او

ده و سیوم تسمیه نگفتن
ده و چارم در آیین نشستن

ده و پنجم تعنی کن بخواند
جز آن سوره دیگر بد نخواند

ده و شش در درون نماز داده
قرائتش را فصل که نماید

ولیکن بفره جان و دل کرده
قرائت اندر رکوع ار ختم سازد

زهر مکروه کامبی گفتمت فاش
چو حق توفیق بخشد مختصر باش

قرائتها چو گفتی چار تکبیر
رکوعی را هم اکنون باز بپذیر

در آنها چار ده اندر رکوع اند
کزان عیبان اعیان در وقوع اند

اول تکبیر نا گفته چمیدن
دوم بر پشت پای خود بدیدن

سیوم دو پنجه خود تاکشیدن
چهارم برتر از زانو نهادن

بگویم پنجم آن والا گهر را
که مکروه است سر بالا بشر را

ششم چون طاعت راکع نماید
سر خود هم فروشتن نباید

بهفتم ای مهوش که بر از دو
چو تسبیح از سه باره کم کند او

بهشتم گفتن تسبیح و تکرار
زده با فوق را مکروه پندار

نهم دو چشم خویش از ناک باید
دهم در قومه قد کم خم نماید

ده و یکم چو بهر قومه برخاست
سمع نا خوانده گر قد کند راست

ده و دوم

ده و دوم آنکه مکروه تمام است
برآوردن سر از پیش امام است

ده و سه وقت سجده رفتن اندر
کشد گر فوق زانو دامن خویش

ده و چارم ز زانو پیش چو دست
نهادن بر زمین مکروه بودست

مست راکع که اندر کار غفار
رخ پیشش نبینند ار از این بار

چو مکروه رکوعی جمله رستی
سجودی هم بکن چون تخم رستی

در آنها پانزده اندر سجود اند
که اهل شرع و فقه رو نموده اند

نخستین ترک تکبیر است بنگر
چه بارک دل بجز الله اکبر

دوم آن تکبیر سجده ترک داند
که مکروه است اگر در سجده خواند

سیوم در نا روا گوشیده باشد
بسجده چشم اگر پوشیده باشد

چهارم سوی پیشی که نه بینند
ز گلزار عبادت خار چینند

پنجم در حالت سجده فتادن
دو پنجه خود بر زانو نهادن

ولیکن مر زنان را جایز افتاد
که در ضبع بدبرگیش مرفض باد

ششم در سجده مکروه افتاده
زده تسبیحش از گوید زیاده

بهفتم وقت سجده هر دو پا را
چو بردارد که تا بخوارد هوا را

بهشتم سجده را مکروه انگارد
بقبله ناخن پا گر ندارد

نهم پیش دگر جان سخن دان
شکم با ران چو چسپانند مردان

دهم غیر از مردان خوش خو
چو چسپانند بازوها به پهلو

ده و یک بر زمین ساقین در دو دست ۰ نه مردان را که بگستردن نکوست
ده و دو گشته مکروه‌ای که بسنج ۰ نهد کابر دو ابران خود هم آرنج
ده و سیوم جلسه بگشتن ۰ میان هر دو سجده ما نشستن
ده و چهارم چو ویک سجده بوید ۰ در آن سجده تکبیر ار نبوید
ده و پنجم سجده‌ای هنرور ۰ نخست از مقتدا بردارد از سر
زن است جد که بر دور باز هم ۰ سر از آن که مکاره باشد سوه
چو مکروه سجده‌ای رو نمودی ۰ که ده ویده اکنون بر قدوت
وزانها پانزده در قعده باشد ۰ کشش اهل دل ز روح دل تر اشد
اول در قعده گستردن دو پا را ۰ بران کاران بجای جلسه جا را
دوم هر دو قدم یکسو نمودن ۰ چو آنها بر کفل کلفت فزودن
سیوم صد قعده اکراه باشد ۰ مربع اگر کسی مقدر نشیند
چهارم نشست یک کاره فتاده ۰ که قاین بر زمین زانو ستاده
پنجم اقعی الکلب نشیند دران حال ۰ چو پایین دو سجده‌های جهال
ششم تکیه زده بنشین آن جایز ۰ با شجار و ستون و تخت و دیوار
هفتم سجده که بر خاک ساید ۰ چنین باشد از اسلام ارباب را
هشتم گشته از مکروه رنجه ۰ بقعده که بدیده پشت پنجه
نهم بعد از تشهد چون در آید ۰ زنا کفن مکاره بر فرد است

دهم ادعیه با نوره‌ای یار ۰ که از ترکش بمکاره شد پدیدار
ز بانگ ادعیه خواندن ز قعدش ۰ که قومش را دل از کثرت بگیرد رنجش
ده و دو هر دو انگشتان کشاده ۰ بقعده هر دو زانو که نهاده
ده و سه درگشته مکروه پس خست ۰ ز زانو که فرو هشته سر دست
ده و چهارم همین است نه دوش اش ۰ سر خود که نگون است نه خود بیش
ده و پنج از نه بشد هر دو کتفین ۰ همه کن یاد ای قرة العین
قوت قاعد این چو بنهد اور ۰ بگیر و شرح شرع پیمبر
قعودی را چو بشنودی تمامی ۰ شنو انواع ز مکروهات عامی
وزانها چل دو کم مکروه عامند ۰ که بس بخته کاران جمله نامند
اول وقت نماز ار تنگ باشد ۰ بمیزان مصلی سنگ باشد
دوم کهن نماز از طول بسیار ۰ که تا مویان ازان یابند آزار
سیوم مواره کره بر آنها نه ۰ چو به تشد بمکاره را آنچه
لباس ذنبوقه موره ۰ ن بد جز زنان ماه رو را
پنجم کیسو چو گدا که بجعد ۰ بران کاندر کراهیت بسیجد
ششم شل الفنا که جعد باشد ۰ رجل برکار مردیت کیف لاوند
هفتم بر کو یا جامه‌ای پاره ۰ چو بترد که سر چون بخته خواره
میان مجمجه عریان کند او ۰ چو کوب اندک نهی جا بر شماله

و یا هشتم بود دین حب واجبست … بود سنت آنکه از دو برجاست
نهم سر گر چه تا جنبیده باشد … ز کنج دیدگان غسلین را
دهم جنبانیدن سر در جوابست … نه آنکه بر سوالش کامیابست
ده و یک در فرایض دیده بستن … ده و دو هم آمد انگشتان شکستن
ده و سه دیدگان کردن گشاده … بکرم طفلک از ناگه فتاده
ده و چهارم بود بشنودن ایثار … دگر آنکه سرود و نغمه اغانی و تار
ده و پنج ای بهست شمر پاره … که خواندن یک رکعت دو باره
ده و شانزدهم تنحنح کردن ایثار … دگر حرف از آن ناگشته اظهار
ولیکن هفدهم بازی بدست است … بموی ریش و سبلت آنکه است
ولیکن هجدهم با جامه بازی … و یا از تن و یا از هر چه ساری
ده و نه کردنم فارغ الله … و یا از وی هر بنشسته داده
دو ده اندر کتابی دل نهادن … بفهم معنیش یک نفس ستادن
بهست یک فعلها از خلافست … دگر این از افعال
ولیکن بیست و دو سواک کردن … نباید خلالش که کم شمردن
بهست و سه بود مکروه بالقول … بهبند تیز و حبس غایط و بول
چنان گر روز اگر بنهد بر آید … سرود پرده در پرده سراید
ولیکن بیست و چهارم فعل اکراه … نهادن دست مالش بر تهی گاه

بهست و پنجم از ادعیه واله … بانگشتان و سجده گر نماده
و بیست و ششم ای نهر شتر بتحریر … زبان اندر دهان گردانیدن کبر
بهست و هفتم از کاره کر برزد … نبی شی افسرده یا خلم ریزد
نه زیبد بیست و هشتم مه بدن داد … که ریزد در نماز آب دهن داد
نهم بر بیست این مکروه گوید … نشانم کس چو خوشبوی ببوید
ز مکروهات شش باید شمردن … ز سجده گاه حصبا دور کردن
اگر سجده تمکین کردن نتواند … ب دور و مکروهش نخوانم
سی و یک چون فراغ از طعمه دیده … دهن ناشسته در طاعت خزیده
سی و دوم از آن مکروه پندار … که دل از کار ها گشت بسیار
سی و سه از آن کاره نماید … که فرط خوابش فزاید
سی و چهار از طعام آلوده داده … فرایض کرسنه کر میگزارد
همیش از فوت وقت باید … و یا فوت حاجت دل خراشد
پنج آنکه در دندان بماند … بود باریدنش مکروه داند
اگر چه بر زه آتش نذر و بیست … اگر چه هست لکن اندروی کبر است
سی و ششم ز با موزه کشیدن … بود صحبهای مکروه چشیدن
اگرچه انعام سهل و قبلیست … نگاره راه کی جز نقبات است
سی و هفتم چو پوشند موزه تنگ … بهای برسه مکروه افکند سنگ

سی و هشتم ز سنت ترک دادن / بود در جاه مکروه فتادن

بفضل خالق و لطف پیمبر / ز اقلام سنه چون یک اکبر

دو صد مکروه سر تا سر نوشتم / بجهد لفظ که هر یک بهشتم

کنم هم گر بود توفیق ابنکار / لذا الها باشیس ایدر ... هزار

در نقضهای نماز

الا ای حامی امر الفرایض / نقیضات از نماز است و نقایض

نماز عابدان را دو ده و پنج / نقایض آن که از آن ... سنج

نخستین آنکه ناقص از نماز است / سخن یا از تفقه یا براز است

گر اندک گفته یا بسیار باشد / بخوابی خفته یا بیدار باشد

بسهوی یا بعمدا آب جو یک تار / شکست اندر نمازش در دم افتاد

دوم گر اندران ادعیه خواند / که با الفاظ قران نیست مانند

مثالش ای ... گویم ... / که اللهم زوجنی فلانه

سیوم گر کسی کلام الله نهاده / دران دیده همین خواند ستاده

چهارم چون حدث کند اظهار / بعمدا یا بنسیان فاسد انکار

پنجم خوردن بعمدا یا فراموش / ششم ... آن ... نیوش

بهفتم گریه یا آواز کردن / در درد دل چو باز کردن

هشتم گر ... گفته ... / بماند در نمازش حرکت و حس

ولی هشتم مصلی گر بخندد / نمازش وز زبان زود خبت بندد

بقهقهه شد وضو زو نیز برخاست / تبسم گر کند این هر دو برجاست

نهم گر اده ادواه بر داشت / نمازش ... زان کمره برداشت

ده و یک گر کند رد سلامی / نمازش را ز ترک آید تباهی

ده و دو گر تنحنح را هویدا / ز بی عذری و حرفی شد هویدا

ده و سه بستن ... هیچی ز دستار / بسی خاریدن پیاپی در هم و چار

ده و چهارم بود نالیدن از درد / زیاد و ز وزغ او دهان دم سرد

ده و شش گر کلاف و سین شد / دیا خشمش نذال و بای شنیده

اگر چه زان خویش و یا حلال است / حلال است و بال است و زوال است

بهفده در نماز ار تکیه بندد / بعاطش ... ایستاده خندد

بهجده بگردم گر سنگ ... برداشت / نمازش تخم دوری وز زبان کاشت

ده و نهم بگویش بوحنیفه / برهنه شد گر از عضو خفیفه

... ربع ساق و ران یستان / چو بطن و پشت و گوش از جزء نسوان

ز مردان و جواری ربع اعضاش / ز اعضای غلیظه گر شود فاش

نماز مرد و نسوان هر ستار / شکسته کرد و یکباره بیزار

دو بیست یک نقص است اگر مبدر / بیک رکن ار ستّه باره سوی بر کند

به بیست و یک ... / چو شنک زد نمازش شکسته

بهشت است چهره روزه سپاه | نماز نفل هر مرکب گرارو
بهشتش گزند اندر مفازه | بجمع عقد و شقشه با گرازه
وبا از نماز یابد یا سر دست | بدست چو نماز خویش انگشت
چنین باشد نقیض روزه چار | چو مسح موزه آمد مدت باشد ایراد
در آنحال ایستاده فرض نمازت | برون از مدت او کی جواز است
نقیض ست خمسم این سماه | تیمم فرض نماز از میکند آه
در اثنای صلوات ار آب یابد | نمازش زان مستعمل روی تابد
صلوات عابدان آه یا اله | نگهدار از چنین فعل تباه
من از توفیق آن رب السموات | نبشتم هشت اینجا نقیضات
دگر توفیق از آن علام جرم | که از صوم و زکوت و حج بگویم
چو فرصت بخشد آن خلاق اکرم | نخواهم گفتش آنهم بهر درویش
نفایس هشت آمد در اعداد | ز نظمم حرف نامش روح دل کن یاد
حروف ابجدی جمله شمردم | بهر حرفی نصیبی می سپردم
شمار بیت این کنز مخلد | [illegible] و دو شش شمردم بر دو شش صد
شد الفاظش ز افراط تمیزت | که موجود غنیست و عزیزت
بجو خویشم ای موجود مطلق | بگردان جرم در خویش از رب دق
غنا بخش ای غنی کار سازم | ز اهل دنیا بی نیازم

مران هر سوی کوی از در که خویش | مسازم از بهر نان و آب دل ریش
[illegible] کن که بس خوار و حقیرم | ضعیفم عاجزم مسکین فقیرم
بفضل خویش ایمان و امان ده | همیشه عافیت در جسم و جان ده
عطا کن علم دین و کن عمل یار | قبولش کن مباش از بنده بیزار
انا الملجی علی باب اتاک | بفضلک یا غنی عمن سواک
بکن یا رب بحق غوث اعظم | بر ایمان و شهادت ختم کارم

هزاران حمد و منت بر خدا را
تحیات و سلامش مصطفی را

تمام شد رساله کنز النفایس در علم
فقه من تصنیف منیف حضرت افضل
المتاخرین زبدة العارفین فخر الماهر
مقبول شیخ سید شاه [illegible]
المعروف شاه خضر قادری [illegible]
الله [illegible] تاریخ
بیستم ماه صفر المظفر
سنه ۱۲[illegible] هجری النبویه
صلعم



